



fold-era.com

کیه‌اشوب تراوایی
یک پارادایم خلیاتی-استحسانی
فلیکس گتاری
ترجمه پیمان غلامی

بر الوار، بر دیواره‌ی کشتی، بر دریا، با رگه‌ی خورشید از لابه‌لای آسمان و کشتی، نوشته‌ای ناخوانا و پیچ‌درپیچ شکل می‌گیرد، شکل می‌گیرد و با همان آهنگ آرام خود را نابود می‌کند — سایه‌ها، چرخش‌ها، شعاع‌های نور مضرسی که این‌بار بر گوشه‌وکنارها دوخته می‌شود، مثلث‌های هندسه‌ای زودگذر که به تاریکی امواج اقیانوس سپرده می‌شود. و سپس، بی‌وقفه، دیگر بار جان می‌گیرد.

مارگريت دوراس
عاشقی از چین شمالی

فهرست

۱. درباره‌ی تولید ذهنیت ۴
۲. تکوین ناهمگن ماشینی ۲۳
۳. فرامدل‌سازی شیزوکاوانه ۳۸
۴. کیهاشوب‌تراوایی شیزویی ۴۹
۵. دهانیت ماشینی و بوم‌شناسی کامنه ۵۵
۶. پارادایم استحسانی جدید ۶۱
۷. ابژه‌ی اکوسوفیک ۷۴

۱. درباره‌ی تولید ذهنیت

فعالیت‌های شغلی‌ام در عرصه‌ی روان‌درمانی، همچون مشغولیت‌های سیاسی و فرهنگی‌ام، هر چه بیشتر باعث شده است که بر ذهنیت^۱ به‌منزله‌ی محصول فردها، گروه‌ها، و نهادها تأکید کنم.

ملاحظه‌ی ذهنیت از زاویه‌ی تولیدش متضمن هیچ نوع بازگشت به سیستم‌های سنتی جبر دودویی بصورت زیربنای مادی و روبنای ایدئولوژیکی نیست. ثبات‌های نشانه‌ای^۲ متفاوتی که با هم ترکیب می‌شوند تا ذهنیت را به بار بیاورند، روابط سلسله‌مراتبی اجباری و تثبیت‌های همیشگی‌شان را حفظ نمی‌کنند. گاهی، برای مثال، نشانه‌پردازی^۳ اقتصادی به عوامل روان‌شناختی جمعی منوط می‌شود — نگاه کنید به حساسیت شاخص‌های بورس به نوسانات عقیده. در واقع ذهنیت، با استفاده از اصطلاح میخائیل باختین، متکثر و چندصدایی^۴ است. ذهنیت هیچ مثال مسلط یا تعیین‌کننده‌ای را که همه‌ی دیگر صورت‌ها^۵ را براساس علیتی تک‌معنا^۶ هدایت کند به رسمیت نمی‌شناسد.

دست‌کم سه سنخ مسئله ملزم‌مان می‌کنند که تعریف ذهنیت را به ورای تقابل کلاسیک بین فاعل نفسانی فردی و جامعه بگسترانیم و با این کار مدل‌های^۷ ضمیر ناآگاه را که هم‌اینک در گردش‌اند بازبینی کنیم: فوران عوامل ذهنی در صف مقدم وقایع اخیر، گسترش انبوه تولیدات ماشینی ذهنیت، و نهایتاً اهمیت منظرهای رفتارشناختی^۸ و روابط بوم‌شناختی^۹ برای ذهنیت انسانی.

عوامل ذهنی همواره جایگاه مهمی طی تاریخ داشته‌اند. اما به نظر می‌رسد که با رله‌های جهان‌شمول رسانه‌های همگانی رفته‌رفته دارند نقشی مسلط ایفا می‌کنند. در اینجا صرفاً چند نمونه‌ی مختصر را ارائه خواهیم کرد. جنبش وسیعی که دانش‌آموزان چینی در میدان تیانانمن لگام از آن برداشتند آشکارا شعارهایی را هدفش می‌گرفت که به دنبال یک استحاله‌ی دموکراتیک سیاسی بودند. اما به همین میزان قطعی‌ست که بارهای عاطفی مسری^{۱۰} که این حرکت به بار نشانده عمیقاً از مطالبات ایدئولوژیکی ساده فراتر رفتند. یک سبک زندگی کامل، خلق‌وخویی جمعی، و فهمی از روابط/اضافات جمعی (عمدتاً ملهم از تصاویر غربی) به جریان افتاده بودند. و در بلندمدت تانک‌ها نمی‌توانند متوقفش کنند! همچون در مجارستان یا لهستان، جهش وجودی^{۱۱} جمعی حرف آخر را خواهد زد! بااین‌همه، جنبش‌های بزرگ تقویم ذهنی^{۱۲} ضرورتاً در جهت رهایی‌بخشی بسط پیدا نمی‌کنند. انقلاب نفسانی توده‌ای که طی بیش از ده سال بین مردم ایران گسترش یافته بود بر کهنه‌گرایی‌های دینی و عموماً بر گرایشات اجتماعی محافظه‌کارانه متمرکز است — خصوصاً با نظر به جایگاه زنان (این موضوع در فرانسه حساس است، آن هم به خاطر رخدادهای مراکش و تبعات این گرایشات سرکوبگر برای زنان در حوزه‌ی مهاجرت).

در بلوک شرق، سقوط پرده‌ی آهنین نه در نتیجه‌ی قیام مسلحانه بلکه از خلال تبلور^{۱۳} یک میل جمعی وسیع برای انهدام زیرلایه‌ی ذهنی سیستم تمامیت‌طلب پسااستالینی اتفاق افتاده

1 subjectivity
2 semiotic register
3 semiotization
4 polyphonic
5 forms
6 univocal causality
7 modalities

8 ethologic
9 ecologic
10 contagious affective charges
11 existential mutation
12 subjectification
13 crystalization

بود. این پدیده‌ای با پیچیدگی^۱ بی‌اندازه است، زیرا اشتیاقات و الهامات رهایی‌بخش را با رانه‌های ارتجاعی، محافظه‌کار، و حتی فاشیستی، با ماهیتی ملی‌گرایانه، قومی، و دینی درهم می‌آمیزد. در این آشفتگی، جمعیت‌های اروپای مرکزی و بلوک شرق چطور بر فریب تلخ سرمایه‌داری غربی که تا به امروز برای‌شان کنار گذاشته است شده غلبه خواهند کرد؟ تاریخ — یقیناً تاریخی آکنده از شگفتی‌های ناخوشایند اما چرا که نه — تجدید متعاقب مبارزات اجتماعی را برای‌مان بازگو خواهد کرد! اما در مقابل، چقدر جنگ خلیج جنایتکارانه بود! تقریباً می‌توان از نسل‌کشی سخن گفت، زیرا این جنگ بسیار بیشتر از قربانیان بمب‌های رها شده در هیروشیما و ناکازاکی در ۱۹۴۵، عراقی‌ها را با ملاحظه‌ی همه‌ی گروه‌های قومی‌شان نابود کرد. با گذر زمان به نظر روشن است که نکته‌ی مهم تلاش برای به‌زاندن آوردن جمعیت‌های عرب و احیای عقیده‌ی جهانی بود: باید اثبات می‌شد که روش یانکی تقویم ذهنی قادر است با توانی مرکب از رسانه و ارتش تحمیل شود.

به‌طور کلی می‌توان گفت که تاریخ معاصر به‌طور فزاینده‌ای تحت سلطه‌ی مطالبات فزاینده‌ی تکینگی ذهنی^۲ بوده است — نزاع‌های زبانی، مطالبات خودمختاری، مسائل ملی‌گرایی و ملت، که در ابهامی تمام‌عیار از یک طرف اشتیاق برای رهایی ملی را بیان می‌کنند، اما همچنین از طرف دیگر خودشان را در آنچه بازقلمروگذاری‌های^۳ محافظه‌کارانه‌ی ذهنیت می‌خوانم بروز می‌دهند. یک تمثیل^۴ کلی مشخص از ذهنیت ورشکست شده است، همان تمثلیکه استعمارگرایی سرمایه‌دارانه در هر دو شرق و غرب به آن تجسد می‌دهد، گرچه هنوز نمی‌توان گستره و عواقب چنین شکستی را به‌تمامی سنجید. امروزه همگان دیگر می‌دانند که امکان دارد که رشد بنیادگرایی در کشورهای عرب و مسلمان عواقب غیرقابل‌محاسبه‌ای داشته باشد که نه فقط متوجه مناسبات بین‌المللی است بلکه همچنین معطوف به اقتصادهای ذهنی‌ست که از صدها میلیون نفر تشکیل می‌شوند. این کل مسئله‌زای^۵ نابسامانی و مطالبات فزاینده‌ی جهان سوم یا کشورهای جنوب جهانی‌ست که به این ترتیب با علامت‌سؤالی زجرآور مهر و موم شده است.

با این وضعیت، جامعه‌شناسی، علوم اقتصادی و سیاسی، و مطالعات حقوقی به‌نظر توش‌وتوان چندان برای توضیح این آمیزه‌ی دلبستگی‌های کهنه‌گرایانه به سنت‌های فرهنگی ندارند، همان سنت‌هایی که در هر صورت منبع الهام مدرنیته‌ی فن‌علمی بوده‌اند که خودش مشخصه‌ی معجون ذهنی معاصر است. روانکاوی سنتی، به سهم خودش، بابت عادتش به تقلیل واقعیات اجتماعی به مکانیزم‌های روان‌شناختی، سخت بتواند بهتر از علوم مذکور با این مسائل رویارو شود. در این شرایط فرصت مناسبی‌ست که فهمی استعراضی‌تر^۶ از ذهنیت ساخته‌وپرداخته شود طوری که به ما مجال بدهد هم تزویج‌های قلمروگذاری‌شده‌ی خودویژه‌اش (قلمروهای وجودی^۷) و هم گشودگی‌اش^۸ به روی سیستم‌های ارزش^۹ (عوالم غیرجسمانی^{۱۰}) را همراه با تضمن‌های اجتماعی و فرهنگی‌شان بفهمیم.

آیا باید تولیدات نشانه‌ای رسانه‌های همگانی، انفورماتیک، تلماتیک، و روباتیک را از ذهنیت روان‌شناختی سوا کنیم؟ این‌طور فکر نمی‌کنم. درست همان‌طور که ماشین‌های اجتماعی

1 complexity
2 subjective singularity
3 reterritorialization
4 representation
5 problematic
6 transversalist

7 existential territories
8 openness
9 value systems
10 incorporeal universes

می‌توانند تحت عنوان عمومی تجهیزات جمعی^۱ دسته‌بندی شوند، ماشین‌های فناورانه‌ی اطلاعات و ارتباطات نیز در قلب ذهنیت انسانی عمل می‌کنند، نه فقط درون حافظه و هوش حیث نفسانی بلکه درون حساسیت‌ها، عاطفه‌ها، و فانتاسم‌های^۲ ناخودآگاهانه‌اش. تشخیص این ابعاد ماشینی ذهنیت ما را ضمن تلاش برای بازتعریفش به تأکید بر عدم تجانس یا ناهمگنی^۳ مؤلفه‌های مولد تولید ذهنیت سوق می‌دهد. بدین ترتیب این مؤلفه‌ها را در ذهنیت می‌یابیم: ۱. مؤلفه‌های نشانه‌شناختی دلالتی^۴ که در خانواده، آموزش، محیط، دین، هنر، ورزش، و الخ تجلی می‌یابند، ۲. عناصر ساخته‌شده با صنعت رسانه، سینما، و الخ، ۳. ابعاد نشانه‌شناختی غیردلالتی^۵ که ماشین‌های نشانه‌ی اطلاعاتی را به راه می‌اندازند و کارکردشان موازی با یا مستقل از این واقعیت است که دلالت‌ها و دلالت‌های صریح^۶ را تولید و افاده می‌کنند، و از این‌رو از اصول موضوعه‌ی اکیدا زبان‌شناختی می‌گریزند. جریان‌های مختلف موجود در اصالت هیئت تألیفی نه هیچ خودآیینی^۷ و نه هیچ ویژگی مشخصه‌ای را برای این رژیم غیردلالتی لحاظ نکرده‌اند، گرچه مؤلفانی همچون ژولیا کریستوا یا ژاک دریدا پرتویی بر خودآیینی نسبی این سنخ مؤلفه‌ها انداخته‌اند. اما در کل، اقتصاد غیردلالتی زبان به آنچه نشانه‌ماشین‌ها^۸ می‌خوانم، به اقتصاد زبان‌شناختی و دلالت‌گرایی زبان، تحویل یافته است. این تمایل خصوصا در مورد رولان بارت واضح است وقتی عناصر زبان و تک‌لخت‌های^۹ روایی را با شکل‌های **تظاهر**^{۱۰} معادل می‌گیرد و بدین ترتیب نشانه‌شناسی زبانی را بر هر نشانگان^{۱۱} دیگر اولویت می‌دهد. این خطای سنگین مکتب اصالت هیئت تألیفی بود که سعی داشت هر موضوع مرتبط با روان را تحت کنترل اسم دلالت زبانی قرار دهد! تحولات فناورانه ما را ملزم می‌کنند که هم در قبال تمایل به همگن‌سازی‌های^{۱۲} کلی‌ساز و تقلیل‌گرایی ذهنیت و هم در قبال تمایلی به تکوین ناهمگن^{۱۳} هوشیار باشیم، یعنی در قبال تقویت ناهمگنی و تفرید^{۱۴} مؤلفه‌هایش. پس «طراحی به کمک کامپیوتر» به تولید تصاویری می‌انجامد که به روی **عوالم** شکل‌پذیر بی‌سابقه (مثلاً کار روبرتو ماتا با پالت گرافیکی به ذهنم می‌آید) یا به روی راه‌حلی برای مسائلی ریاضیاتی که حل‌شان تا چند سال قبل کاملاً غیرقابل‌تصور بود گشوده می‌شوند. اما دوباره باید در برابر اوهام پیشرفت‌گرایانه یا بینش‌های بدبینانه‌ی نظام‌مند مراقب باشیم. این امکان وجود دارد که تولید ماشینی ذهنیت هم خوب از آب درآید و هم بد. نگرشی ضدمدرنیستی وجود دارد که طرد گسترده‌ی نوآوری‌های فناورانه را با خود به همراه دارد، خصوصا آنجا که به انقلاب اطلاعاتی مربوط است. محال است بتوان این تکامل ماشینی را به‌طرزی مثبت یا منفی قضاوت کرد: همه چیز منوط است به ادایش^{۱۵} درون منظومه‌های جمعی بیان^{۱۶} یا اجتماع‌های تقریر. در بهترین حالت با آفرینش یا جعل **عوالم** جدید ارجاع^{۱۷} طرف‌ایم؛ در بدترین حالت نفوذ خفقان‌آور رسانه‌های همگانی را داریم که میلیون‌ها نفر هم‌اینک به آن محکوم شده‌اند. تکامل‌های فناورانه در وصلت با آزمایش‌های اجتماعی در این حیطه‌های جدید احتمالا مستعد این‌اند که ما را به بیرون از دوره‌ی کنونی سرکوب و به سمت دورانی پسا‌رسانه‌ای سوق دهند که مشخصه‌اش بازتصرف^{۱۸} و بازتفرید استفاده از رسانه‌هاست (دسترسی به بانک‌های داده‌ها، آرشیوهای ویدئویی، تعامل بین مشارکت‌کنندگان، و غیره.)

1 collective equipments

2 sensibility, affects, phantasms

3 heterogeneous

4 signifying semiological components

5 asignifying semiotic dimensions

6 denotation

7 autonomy

8 sign machines

9 segment

10 expression

11 semiotics

12 homogenization

13 heterogenetic

14 singularization

15 articulation

16 collective assemblages of enunciation

17 reference

18 reappropriation

حرکت یکسانی به سمت فهمی چندصدایی از ذهنیت، فهمی که متکی بر تکوین نامتجانس یا تکوین حیثیات ناهمگن است، ما را به ملاحظه‌ی برخی جوانب پژوهش معاصر درباره‌ی رفتارشناسی و بوم‌شناسی سوق می‌دهد. دنیل استرن، در *دنیای بیناشخصی کودک*^(۱)، به‌طرز قابل توجهی در شکل‌گیری‌های^۱ ذهنی پیشاکلامی کودکان کنکاش کرده است. او نشان می‌دهد که این شکل‌گیری‌ها نه به‌هیچ‌رو موضوع «مراحل» در معنای فرویدی بلکه موضوع سطوح تقویم نفسانی‌اند که به‌طور موازی خود را در سرتاسر زندگی حفظ می‌کنند. در نتیجه‌اش، او تکوین روانی^۲ و عقده‌های^۳ فرویدی را که زیادی بزرگ‌شان کرده‌اند و در مقام «عوالم» ساختاری ذهنیت ارائه شده‌اند رد می‌کند. به‌علاوه، او تأکید می‌کند که تجربه‌های اولیه‌ی کودک یک ویژگی ذاتا ترانفسانی دارند که احساس در قبال خود را از احساس در قبال دیگری جدا نمی‌کند. بدین ترتیب، دیالکتیکی بین «عواطف اشتراک‌پذیر» و «عواطف اشتراک‌ناپذیر» به مراحل نوظهور ذهنیت ساختار می‌دهد. یک ذهنیت نوشکفته که مدام در رویا، هذیان، شغف خلاقه، یا احساس عشق می‌یابیم...

بوم‌شناسی اجتماعی و بوم‌شناسی ذهنی^۴ جایگاه‌های ممتازی برای کندوکاو در تجارب روان‌درمانی نهادی کسب کرده‌اند. مشخصاً دارم به کلینیک لابورد فکر می‌کنم که مدت‌ها در آنجا فعالیت کردم؛ آنجا همه چیز طوری آرایش می‌یابد که بیماران روان‌پزش در حال‌وهوای فعالیت زندگی کنند و مسئولیت بپذیرند، نه فقط با هدف توسیع یک فضای ارتباطی بلکه همچنین به جهت خلق مراکز محلی برای تقویم نفسانی جمعی. پس مسئله نه به‌سادگی بر سر بازمدل‌سازی ذهنیت بیماران — چنان‌که پیش از بحران روان‌پزشانه وجود داشت — بلکه بر سر تولیدی منحصربفرد است. برای مثال، از برخی بیماران روان‌پزش با پیش‌زمینه‌های دهقانی فقیر دعوت می‌شود که هنرهای تجسمی، کار تئاتری، ویدئو، موسیقی، و الخ را به دست بگیرند در عین حالی که این عوالم تا آن موقع برای‌شان ناشناخته بوده‌اند. از طرف دیگر، بوروکرات‌ها و روشنفکرها جذب کار مادی خواهند شد، در آشپزخانه، باغ، سفالگری، باشگاه اسب‌سواری. نکته‌ی مهم در اینجا نه فقط مواجهه با یک ماده‌ی جدید تظاهر بلکه ساخت هم‌تافت‌های تقویم ذهنی‌ست: تبادلات متکثر بین فرد-گروه-ماشین. این هم‌تافت‌های عملاً امکان‌های متنوعی را برای بازسازی جسمانیت وجودی^۵ به آنها ارائه می‌دهند تا از تنگناهای مکررشان بیرون بزنند و خودشان را به شیوه‌ای خاص از نو تکیین سازند. قلمه‌های توکل قلبی^۶ به این شیوه عمل می‌کنند، آن‌ها نه از ابعاد «حاضرآماده‌ی» یک ذهنیت متبلور در هم‌تافت‌های ساختاری بلکه از آفرینشی مقرون به یک‌جور پارادایم استحسانی ناشی می‌شوند. وجوه تازه‌ی ذهنیت به همان طریقی خلق می‌شوند که یک هنرمند صور جدید را از روی پالت خلق می‌کند. در چنین بستری، ناهمگن‌ترین مؤلفه‌ها می‌توانند در راستای تکامل مثبت بیمار عمل کنند: روابط با فضای معمارانه، روابط اقتصادی، اداره‌ی مشترک بردارهای متفاوت درمان توسط بیمار و پرستار، استفاده از تمام فرصت‌های گشوده به روی جهانی بیرونی، ثمره‌گیری فرایندمحور^۷ از «فرایند» حادثه‌خیز — هرآنچه بتواند دستی در آفرینش یک رابطه‌ی موثق با دیگری داشته باشد. هر کدام از این مؤلفه‌های نهاد پرستاری با عملی واجب تناظر دارد. با ذهنیتی طرف نیستیم که بصورت یک ذهنیت فی‌نفسه مفروض گرفته شده باشد بلکه مسئله فرایندهای

1 formations

2 psychogenesis

3 complexes

4 social ecology and mental ecology

5 existential corporeality

6 transference

7 processual exploitation

تحقق^۱ خودمختاری یا با فرایندهای خودزایش^۲ است (به معنایی تقریباً متفاوت با تلقی فرانسیسکو وارلا از این اصطلاح^(۳)).

حال بیایید نمونه‌ای از کاربرد منابع رفتارشناختی و بوم‌شناختی روان را در حیطه‌ی روان‌درمانی خانواده بررسی کنیم. این مثال را مرهون جنبشی هستیم که پیرامون مونی‌الخایم در تلاش است که خودش را از گیر نظریات سیستمی فعال در کشورهای آنگلو ساکسونی و ایتالیا رها کند.^(۴) اینجا نیز بدعت در روش‌های درمان ما را از پارادایم‌های علمی دور می‌کند و به پارادایمی خلقیاتی-استحسانی^۵ نزدیک‌تر می‌آورد. درمانگرها درگیر کار می‌شوند، خطرات را می‌پذیرند، فانتاسم‌هایشان را به عرصه‌ی عمل درمی‌آورند، و اقلیمی متناقض‌نما از اصالت وجودی خلق می‌کنند که با آزادی بازیگوشانه و حیثیات شبیه^۶ همراهی می‌شود. خانواده‌درمانی ذهنیت را به مصنوعی‌ترین شیوه قابل‌تصور تولید می‌کند. این نکته را می‌توان طی نشست‌های آموزشی مشاهده کرد وقتی درمانگرها صحنه‌های روان‌دراماتیک را بداهه‌پردازی می‌کنند. اینجا، صحنه متضمن لایه‌بندی بیان است: بینشی درباره‌ی خود به منزله‌ی تجسد انضمامی؛ یک فاعل نفسانی بیان^۷ که فاعل نفسانی گزاره^۸ و توزیع نقش‌ها را مضاعف می‌کند؛ یک تدبیر جمعی در قبال بازی؛ گفت‌و شنود با آنهایی که درباره‌ی صحنه نظر می‌دهند؛ و نهایتاً ویدئویی که کل این سطوح برهم‌نمایی شده را از طریق فیدبک بازیابی می‌کند. این سنخ اجرا^۹ ترجیح می‌دهد که نگرش «واقع‌گرایانه» ای را کنار بگذارد که دریافتش از صحنه‌های زیسته‌ی طوری‌ست که انگار عملاً در ساختارهای خانوادگی تجسد یافته است. این وجه تأثیری چندرویه به ما اجازه می‌دهد که خصیصه‌ی صناعی^{۱۰} و خلاقه‌ی تولید ذهنیت را تصرف و مفهوم کنیم. باید تأکید کرد که ویدئو همواره در برابر دیدگان درمانگرهاست. آنها حتی با خاموشی دوربین هم این عادت را رشد می‌دهند که بعضی تجلیات نشانه‌ای مشخص را رویت کنند که از نگاه عادی می‌گریزد. رویارویی چهره‌به‌چهره‌ی بازی‌گوشانه با بیماران و قبول فرایند رشد کرده در این نوع درمان فاصله‌ی مشخصی با نگرش روانکاوی با نگاه خیره‌ی روگردانده‌اش یا حتی با اجرای روان‌دراماتیک کلاسیک دارد.

چه تاریخ معاصر را لحاظ کنیم، چه تولیدات نشانه‌ای ماشینی، چه رفتارشناسی کودکی در نظر باشد، چه بوم‌شناسی اجتماعی و ذهنی، همان به پرسش کشیدن تفرد^{۱۱} نفسانی را شاهدیم که هرچند مسلماً بقا می‌یابد ولی در هر صورت با منظومه‌ی جمعی بیان از کار درمی‌آید. در این مرحله، این تعریف موقتی را از ذهنیت دارم که مایل‌ام به عنوان فراگیرترین تعریف مطرح کنم: «مجموع شرایطی که پیدایش نمونه‌های فردی و/یا جمعی در مقام قلمروهای وجودی خودارجاع^{۱۲} در مجاورت با یا در رابطه‌ای حصری با یک غیریت^{۱۱} نفسانی را ممکن می‌سازد.» می‌دانیم که در برخی بافت‌های اجتماعی و نشانه‌شناختی، ذهنیت فردی می‌شود: یعنی بصورت یک شخص که مسئول خودش در نظر گرفته می‌شود، خود را درون روابط غیریت تحت سیطره‌ی عادات خانوادگی، رسوم محلی، قوانین قضایی، و الخ واقع می‌کنند. در شرایط دیگر، ذهنیت جمعی‌ست — که در هر صورت به این معنا نیست که منحصرأ اجتماعی می‌شود. باید

1 realisation

2 autopoiesis

3 ethicoaesthetic

4 simulacrum

5 subject of enunciation

6 subject of statement

7 performance

8 artificial

9 individuation

10 self-referential

11 alterity

لفظ «جمعی» را به معنای کثرتی^۱ فهم کرد که خود را همان قدر ورای فرد و در طرف سوسیوس^۲ آرایش می‌بخشد که پیش از شخص و در طرف شدت‌های^۳ پیشاکلامی، که این هم حاکی از یک منطق^۴ عواطف است و نه منطق مجموعه‌های محصور.

در این بازتعریف شرایط تولید ترسیم شده‌اند که بدین ترتیب موارد پیش رو را روی هم رفته ایجاب می‌کند: نمونه‌های بیناذهنی انسانی که ظهور و بروزشان در زبان است؛ مثال‌های مبتنی بر تلقین و انطباق هویت^۵ از رفتارشناسی؛ برهم‌کنش‌های نهادی با ماهیت‌های متفاوت؛ جهاز‌های^۶ ماشینی (مثلا جهازها و دستگاه‌هایی شامل فناوری کامپیوتری)؛ **عوالم** غیرجسمانی ارجاع همچون جهان‌های مرتبط با موسیقی و هنرهای تجسمی. این جزء پیشاشخصی غیرانسانی ذهنیت حیاتی‌ست زیرا از این بخش است که تکوین ناهمگن ذهنیت می‌تواند شرح و بسط پیدا کند. قضاوت غلطی‌ست که دلو و فوکو که بر جزء غیرانسانی^۷ ذهنیت تاکید داشته‌اند به مواضع ضدانسان‌گرایانه^۸ متهم شوند! مسئله این نیست. در عوض، مسئله بر سر آگاهی از وجود ماشین‌های تقویم ذهنی‌ست که صرفاً درون «قوای نفس»، روابط بیناشخصی یا عقده‌های درون‌خانوادگی عمل نمی‌کنند. ذهنیت خودش را نه تنها از طریق مراحل تکوین روانی در روانکاوی یا «علائم ریاضیاتی»^۹ ضمیر ناآگاه بلکه همچنین در ماشین‌های اجتماعی کلان‌مقیاس زبان و رسانه‌های همگانی که نمی‌توان آنها را انسانی وصف کرد تولید می‌کند. هنوز لازم است که تعادلی مشخص بین یافته‌های ساختارگرایانه که قطعاً بی‌اهمیت نیستند و کاربست کاربردشناختی‌شان^{۱۰} برقرار شود تا در نتیجه در بی‌قیدی اجتماعی پسامدرنیسم به مخصصه نیافتیم.

فروید با مفهومش از ضمیر ناآگاه وجود یک قاره‌ی پنهان روان را اصل قرار داد، آنجا که امکان‌های غریزی، عاطفی، و شناختی تا اندازه‌ی زیادی نقش ایفا خواهند کرد. امروز می‌توانیم نظریات ضمیر ناآگاه را از پراتیک‌های روانکاوانه، روان‌درمانگرانه، نهادی، و ادبی که به آن ارجاع می‌دهند جدا کنیم. ضمیر ناآگاه به یک نهاد^{۱۱} بدل شده است، یک «تجهیزات جمع» که در وسیع‌ترین معنای کلمه‌اش فهم می‌شود. در لحظه‌ای که رویا می‌بینیم، هذیان می‌بافیم، فراموش می‌کنیم، یا مرتکب لغزشی زبانی می‌شویم متوجه می‌شویم که یک ضمیر ناآگاه داریم... کشفیات فرویدی که ترجیح می‌دهم جعلیات بخوانم بی‌تردید شیوه‌های ممکن‌مان برای نزدیک‌شدن به روان را غنی کرده‌اند. شکی نیست که از جعل قصد توهین نداریم! به همان شیوه‌ای که مسیحی‌ها شکل تازه‌ای از تقویم نفسانی (سلحشوری درباری و رومانسیسم، عشقی نو، طبیعی نو) و بولشویسم معنای تازه‌ای از طبقه را جعل کردند، فرقه‌های فرویدی متعددی نیز شیوه‌های جدیدی از تجربه‌کردن — یا حتی تولیدکردن — هیستری، روان‌رنجوری کودکانه، روان‌پریشی، تعارض خانوادگی، مطالعه‌ی اسطوره‌ها، و الخ را ساطع کرده‌اند. خود ضمیر ناآگاه فرویدی هم طی سرگذشتش تکامل یافته است: غنای خروشان و آتئیسم بی‌قرار خاستگاه‌هایش را از دست داده است و در نسخه‌ی ساختارگرایانه‌اش بر موضوعات تازه‌ای متمرکز شده است: بر تحلیل نفس، انطباق نفس با جامعه، و سازگاری‌اش با نظم دلالتی.

1 multiplicity
2 socius
3 intensities
4 logic
5 identificatory
6 apparatus

7 nonhuman
8 antihumanistic
9 mathemes
10 pragmatic
11 institution

منظر من عبارت است از جابجایی علوم انسانی و اجتماعی از پارادایم‌های علمی به پارادایم‌های خلقیاتی-استحسانی. مسئله دیگر بر سر تعیین این نکته نیست که آیا ضمیر ناآگاه فرویدی یا ضمیر ناآگاه لکانی پاسخی برای مسائل روان دارند یا نه. از حالا به بعد این مدل‌ها، همراه با سایر مدل‌ها، فقط بر حسب تولید ذهنیت در نظر گرفته خواهند شد — همان قدر لاینفک از دستگاه‌های فنی و نهادی که ذهنیت را اشاعه می‌دهند که لاینفک از تأثیرشان بر روان پزشکی، آموزش دانشگاهی، یا رسانه‌های همگانی... به شیوه‌ای کلی‌تر، باید تصدیق کرد که هر فرد و گروه اجتماعی سیستم خاص خودش را برای مدل‌سازی ذهنیت دارد، یعنی یک نقشه‌برداری^۱ مشخص — متشکل از ارجاع‌های شناختی در کنار دیگر ارجاع‌های اسطوره‌ای، آیینی، و عارضه‌شناختی — که با استفاده از آن خودش را در نسبت با عاطفه‌ها و اضطراب‌ها برقرار می‌کند و در تلاش است منع‌ها و رانه‌هایش را تدبیر کند.

درمان روانکاوانه ما را با انبوهی از نقشه‌برداری‌ها رویارو می‌کند: نقشه‌برداری تحلیلگر و تحلیل‌شونده، و نقشه‌برداری خانواده، همسایگی، و الخ. تعامل مابین همین نقشه‌برداری‌هاست که منظومه‌های^۲ متفاوت تقویم ذهنی را در اختیار رژیم‌ها می‌گذارد. می‌توان گفت که هیچ کدام از آنها، چه نقشه‌برداری‌های فانتاسمی و هذیانی باشند چه نقشه‌برداری‌های نظری، شناختی عینی از روان را بیان نمی‌کنند. همه‌شان تا آنجا مهم‌اند که مؤید بستری مشخص، چارچوبی مشخص، یا اسکلت وجودی یک موقعیت ذهنی‌اند. پرسش ما در اینجا به سادگی درباره‌ی مرتبه‌ای نظریه‌پردازانه^۳ نیست بلکه به شیوه‌های کاملاً عملی طرح می‌شود: مفاهیم ضمیر ناآگاه که در «بازار» روانکاوانه به ما ارائه شده‌اند چطور با مختصات موجود تولید ذهنیت تناسب دارند؟ آیا باید تحول یابند، آیا مفاهیم تازه‌ای باید جعل شوند؟ این مسئله‌ی مدل‌سازی (یا دقیق‌ترش، این پرسش فرامدل‌سازی^۴ روان‌شناختی) ما را به ارزیابی فایده‌ی این وسیله‌ی نقشه‌برداری سوق می‌دهد — یعنی به همین مفاهیم موجود در روانکاوی، نظریه‌ی سیستم‌ها، و الخ. آیا از آنها به عنوان شبکه‌ای برای یک خوانش کلی انحصاری استفاده می‌کنیم، یا به عنوان وسایل جزئی در ترکیب با دیگر ابزارها، طوری که سنجی نهایی از مرتبه‌ای باشد که به نقش^۵ این مفاهیم نظر دارد؟ شعوری را لحاظ کنیم که متأثر از شوک یک امر غیرمنتظره است: کدام فرایندها در این سنخ آگاهی تاگشایی و عیان می‌شوند؟ چطور یک طرز فکر، یک ظرفیت درک و دریافت، می‌تواند دستخوش جرح و تغییر شود وقتی خود دنیای پیرامونی نیز دارد با تغییر دست و پنجه نرم می‌کند؟ وقتی خود این جهان در فرایند تغییر است، تمثیل‌های یک دنیای بیرونی چطور عوض می‌شوند؟ نمی‌توان ضمیر ناآگاه فرویدی را منفک از جامعه‌ای لحاظ گرفت که به گذشته‌اش، به سنت‌های ذکر سالار، و نامتغیرهای نفسانی‌اش وصل است. خیزش‌های معاصر بی‌تردید خواستار یک مدل‌سازی‌اند که بیشتر به سمت آینده و ظهور پراتیک‌های اجتماعی^۶ و استحسانی جدید روی می‌آورد. کاهش ارزش معنای زندگی به تکه‌پاره شدن^۷ تصور اشخاص از خود دامن می‌زند: تمثیل‌هایمان از این تصور مغشوش و متناقض می‌شوند. بهترین نگرش ممکن در مواجهه با این خیزش‌ها این است که کار نقشه‌برداری و مدل‌سازی روان‌شناختی در نسبتی دیالکتیکی با فردها و گروه‌های در نظر آورده شود؛ نکته‌ی حیاتی این است که به سمت تدبیر مشترک در تولید ذهنیت گام برداریم و به تلقین‌ها و نگرش‌های اقتدار

1 cartography
2 assemblage
3 speculative
4 metamodelization

5 functional
6 social practices
7 fragmentation

که چنان جایگاه بزرگی را در روانکاوی اشغال می‌کند اعتماد نکنیم، آن هم به رغم این واقعیت که روانکاوی ادعا می‌کند که از این برداشت‌ها گریخته است.

خیلی وقت پیش دوگانگی مواضع فرویدی از آگاه-ناآگاه و تمام تقابل‌های مانوی را که ملازم تثلیث ادیپی و عقده‌ی محرومیت از ذکرند مردود شمردم. به **ضمیر ناآگاهی** تمایل داشتم که لایه‌های متکثر تقویم ذهنی، لایه‌های ناهمگنی با بعد و قوام^۱ متغیر را هم‌نهاد می‌کند. از این رو یک **ضمیر ناآگاه** «شیزویی» تر که از غل‌وزنجیرهای خانوادگی رها شده است بیشتر به پراکسیس واقعی روی آورد تا به تثبیت‌ها^۲ بر گذشته و واپسروی‌ها^۳ به آن. یک **ضمیر ناآگاه جریان**^۴ و ماشین‌های مجرد^۵ و نه یک **ضمیر ناآگاه** ساختار و زبان. باین حال «نقشه‌برداری‌های شیزوکاوانه»^(۶) خود را نظریات علمی نمی‌دانم. درست همان‌طور که یک هنرمند از پیشگامان و معاصران خودش ویژگی‌هایی را وام می‌گیرد که مناسب شخص اوست، من هم از خوانندگانم دعوت می‌کنم تا مفاهیمم را آزادانه به دست بگیرند یا رد کنند. نکته‌ی مهم نه نتیجه‌ی نهایی بلکه این واقعیت است که روش نقشه‌بردارانه با مؤلفه‌های متکثرش می‌تواند توأم با فرایند تقویم ذهنی وجود داشته باشد و یک بازتصرف یا یک خودزایش وسایل تولید ذهنیت می‌تواند ممکن شود.

قطعا روان‌پریشی را با اثر هنری یا روانکاو را با هنرمند یکی نمی‌گیریم! تنها دارم تاکید می‌کنم که ثبات‌های وجودی مد نظر در اینجا بعدی از خودآیینی را شامل می‌شوند که از مرتبه‌ای استحسانی است. با انتخاب مهمی طرف‌ایم که به خلیات نظر دارد: یا ذهنیت را عینی می‌کنیم، آن را شیء می‌پنداریم، «علمی» اش می‌کنیم، یا که برخلاف سعی می‌کنم که ذهنیت را در بعد خلاقیت فرایندمحورش به فهم درآوریم. کانت ثابت کرد که داوری ذوق مستلزم ذهنیت و رابطه‌اش با دیگری با رویکردی مشخص به «بی‌علاقگی» است.^(۷) اما کافی نیست که مقولات بی‌علاقگی و آزادی را به‌عنوان بعد الزامی استحسانات ناخودآگاه معین کنیم بدون اینکه حالت فعال درج‌شان در روان را معلوم کرده باشیم. چطور بعضی پاره‌های نشانه‌ای مشخص خودآیینی‌شان را کسب می‌کنند، شروع می‌کنند به اینکه برای خودشان کار کنند و میدان‌های^۸ جدید ارجاع را ساطع کنند؟ با چنین گسستی است که یک تفرید وجودی میسر خواهد شد که رابطه‌ی لازم و ملزومی با تکوین ضرایب^۹ جدید آزادی دارد. این انفصال یک «مطلوب جزئی»^{۱۰} خلیاتی-استحسانی از میدان دلالت‌های مسلط هم با ارتقای یک میل جهش‌یافته^{۱۱} تناظر دارد و هم با تحصیل یک بی‌علاقگی مشخص. در اینجا دوست داریم که خط و ربطی را بین دو مفهوم بخصوص ایجاد کنیم: بین مفهوم مطلوب جزئی (مطلوب «غ»^{۱۲} در نظریه‌پردازی لکان) که خودآیینشدن^{۱۳} مؤلفه‌های ذهنیت ناخودآگاه را مشخص می‌کند و خودآیین شدن ذهنی مقرون به مطلوب استحسانی^{۱۴}. در این وهله از نو به مسئله‌زایی می‌رسیم که میخائیل باختین در اولین مقاله‌ی نظری‌اش^(۱۵) در ۱۹۲۴ بر آن تاکید کرده بود: نقش تصرف بیانی صورت استحسانی در طرف خودآیین شدن محتوای شناختی یا خلیاتی و تحقق این محتوا در مطلوب استحسانی — آنچه اسمش را بیانگر جزئی^{۱۶} می‌گذارم. دارم تلاش می‌کنم که مطلوب جزئی روانکاوانه‌ای را که مجاور بدن است — نقطه‌ی تزویج رانه — به سمت یک

1 consistency

2 fixations

3 regressions

4 flux

5 abstract machines

6 field

7 coefficient

8 partial object

9 mutant desire

10 object "a"

11 autonomisation

12 aesthetic object

13 partial enunciator

بیان جزئی ببرم. لکان با شمول نگاه خیره و صدا در مطلوب «غ» به بسط مفهوم مطلوب جزئی یاری رساند ولی باید این بسط مفهومی را تا انتها پی گرفت. این امر مستلزم بسط مقوله‌ی مزبور است تا بتواند کل گستره‌ی هسته‌های^۱ خودآیین‌سازی ذهنی را پوشش بدهد که به اذهان گروهی^۲ و نمونه‌های تولید ذهنیت (ماشینی، بوم‌شناختی، معمارانه، دینی، و الخ) مربوط‌اند. باختین یک انتقال تقویم ذهنی را توصیف کرد که بین خالق و ناظر اثر هنری عاملیت دارد — یا نه ناظر بلکه «تماشاگر» به معنای مورد استفاده‌ی مارسل دوشان. از دید باختین، در این حرکت «مصرف‌کننده» به‌طریقی به خالق مشترک بدل می‌شود؛ صورت استحسانی فقط با ترفند یک عملکرد سواکننده یا منفک‌کننده به نتیجه‌ی مزبور می‌رسد طوری که بر اساسش ماده‌ی متظاهره^۳ صورتی خلاقه کسب می‌کند. محتوای اثر هنری خودش را از دلالت‌های ضمنی‌اش^۴ که به یک اندازه شناختی و استحسانی‌اند جدا می‌کند: «تفکیک یا جدایی نه به لوازم کار، نه به اثر در مقام شی بلکه به معنی‌اش، به محتوایش ربط دارد که از پیوندهای ضروری مشخصی با وحدت طبیعت و رویداد اخلاقی وجود آزاد شده است.»^(۷) پس نوع خاصی از پاره‌ی^۵ محتوا وجود دارد که «خالق را تسخیر می‌کند» تا شیوه‌ی مشخصی از بیان استحسانی را به بار آورد. برای مثال، بنا بر تاکید باختین در موسیقی نمی‌توان تفکیک و ابداع را به‌نحوی ارزش‌شناختی به لوازم و مصالح کار ربط داد: «نه صدای صوت‌شناسی تفکیک می‌شود، نه عدد ریاضیاتی یک نظم مرکب ساخته می‌شود. این رویداد کوشیدن یا تنش ارزش‌شناختی‌ست که تفکیک می‌شود و به‌نحوی ساختگی برگشت‌ناپذیر است، رویدادی که خودش را به لطف تفکیک مزبور بدون هرگونه بازداري بالفعل می‌کند و به انجام می‌رسد.»^(۸) در عرصه‌ی شعر، ذهنیت خلاق برای آنکه خودش را تفکیک کند، برای آنکه خودش را خودآیین سازد، برای آنکه خودش را به اوج برساند، تمایل دارد که از موارد زیر استفاده کند:

۱. زنگ واژه، وجه موسیقایی‌اش؛
۲. دلالت‌های مادی‌اش همراه با تفاوت‌های ظریف و متغیرهایشان؛
۳. اتصال‌های کلامی؛
۴. وجوه هیجانی، آهنگین، و ارادی‌اش؛
۵. احساس فعالیت کلامی در زایش فعال یک صدای دلالتگر، از جمله عناصر حرکتی ادا، ژست، لال‌بازی: احساس حرکتی که در آن کل ارگانیزم همراه با فعالیت و روح واژه در وحدت انضمامی‌شان کشانده می‌شوند.

و باختین اعلام می‌کند که این وجه آخر است که همه‌ی وجوه دیگر را شامل می‌شود.^(۹) این تحلیل‌های نافذ می‌توانند به بسط رویکردمان به تقویم ذهنی جزئی منجر شوند. به همین میزان، همراه با باختین به ایده‌ی برگشت‌ناپذیری^۶ مطلوب استحسانی و تلویحا به ایده‌ی خودزایش می‌رسیم — مفاهیمی بسیار واجب برای تحلیل شکل‌گیری‌های ضمیر ناآگاه، تعلیم و تربیت، روان‌پزشکی، و به‌طرزی کلی‌تر برای یک میدان اجتماعی که با ذهنیت سرمایه‌دارانه ویران شده است. از این‌رو تنها در بستر موسیقی و شعر نیست که به عملکرد این پاره‌های منفک از محتوا برخورد می‌کنیم، پاره‌هایی که در مقوله‌ی «ترجیع‌های^۷ وجودی» قرارشان می‌دهم. چندصدایی شیوه‌های تقویم ذهنی عملا با کثرتی از شیوه‌های «اداره‌ی زمان» تناظر

1 nucleus
2 subject-groups
3 expressive material
4 connotation

5 fragment
6 irreversibility
7 refrains

دارد. این گونه سایر ریتمیک‌ها به تبلور منظومه‌های وجودی راه می‌برند که تجسد و تفریدشان کار همین ریتمیک‌هاست.

در رفتارشناسی بی‌شمار گونه‌ی مختلف پرنده می‌توان به ساده‌ترین مثال‌ها از ترجیع‌های محدود **قلمروهای** وجودی دست یافت. برخی رشته‌های آوازی مشخص در خدمت اغوای شریک جنسی، راندن مزاحم‌ها، یا اعلان ورود شکارچی‌ها هستند.^(۱) این امر هر بار شامل نشان‌گذاری یک فضای نقشمند مشخص است. در جوامع آرکائیک، حدود دیگر انواع **قلمروهای** وجودی جمعی با استفاده از ریتم‌ها، سرودها، رقص‌ها، نقاب‌ها، نشان‌های روی بدن، زمین و توت‌ها، در فرصت‌های مناسکی و با ارجاع‌های اساطیری معلوم می‌شود.^(۲) این نوع ترجیع‌ها را در عهد باستان یونان با «نوم‌هایی» می‌یابیم که «آرم‌ها»، بنرها و مهرها را برای انجمن‌های صنفی می‌ساختند. اما با این دست عبور کردن‌ها از آستانه‌های^۱ ذهنی آشنا هستیم که با یک مازول زمانمند کاتالیزکننده^۲ به راه می‌افتند که ما را غرق در غم یا در حقیقت غرق در فضایی از شادی و هیجان می‌کند. با این مفهوم ترجیع نه فقط عواطف انبوه بلکه ترجیع‌های حادپیچیده را منظور داریم که ظهور **عوالم** غیرجسمانی همچون موسیقی یا ریاضیات را کاتالیز و قلمروزدوده‌ترین^۳ **قلمروهای** وجودی را متبلور می‌کنند. این سنخ ترجیع استعراضی از تحدید مکانی-زمانی اکید طفره می‌رود. با این ترجیع، زمان دیگر بیرونی نیست تا در نتیجه به هسته‌ی اشتدادی^۴ زمانمندی‌سازی تبدیل شود. از این منظر، زمان کلی چیزی بیش از یک تصویر فرضی نیست، یک زمان هم‌ارزی عام، زمان سرمایه‌دارانه‌ی «تخت»؛ نکته‌ی مهم در اینجا مازول‌های جزئی زمانمندی‌سازی‌اند که در عرصه‌های متنوعی عاملیت دارند (زیست‌شناختی، رفتارشناختی، اجتماعی-فرهنگی، ماشینی، کیهانی، و الخ) و ترجیع‌های پیچیده هم‌زمانی‌های وجودی بی‌اندازه نسبی را از دل‌شان تقویم می‌بخشند.

برای ترسیم این شیوه‌ی تولید ذهنیت چندصدایی که یک ترجیع پیچیده نقشی مسلط ایفا می‌کند مثال مصرف تلویزیونی را در نظر بگیرید. وقتی تلویزیون تماشا می‌کنم، در محل تلاقی این موارد قرار دارم: ۱. یک جذابیت ادراکی که با تصاویر متحرک نورانی صفحه‌ی نمایش برانگیخته می‌شود که به هیپنوتیزم پهلوی می‌زند،^(۲) ۲. یک نسبت اسیرکننده با محتوای روایی برنامه که به هوشیاری جانبی در قبال اتفاقات پیرامونی ربط دارد (آبی که روی اجاق می‌جوشد، گریه‌ی کودک، تلفن، ...)، ۳. جهانی از فانتاسم‌ها که خیال‌بافی‌هایم را اشغال می‌کنند. بدین ترتیب احساسم از هویت شخصی در جهت‌های متفاوت کشیده می‌شود. به رغم تنوع مؤلفه‌های تقویم ذهنی که از من عبور می‌کنند، چطور می‌توانم معنای نسبی یکتا بودن را حفظ کنم؟ مسئله بر سر یک ترجیع است که من را در برابر صفحه‌ی نمایش تثبیت می‌کند، و از حالا به بعد درمقام یک گره‌ی وجودی تصویری تقویم می‌یابد. هویتم به هویت گوینده تبدیل شده است، به هویت شخصی که از تلویزیون صحبت می‌کند. همچون باختین خواهم گفت که ترجیع نه بر عناصر صورت، دلالت مادی یا معمولی، بلکه بر جدایی از یک «موتیف» (یا مضمون مکرر) وجودی مبتنی‌ست که خودش را بصورت یک «جذب‌کننده» درون آشوبی محسوس و دلالتمند نصب می‌کند. مؤلفه‌های متفاوت ناهمگنی‌شان را حفظ می‌کنند، اما درهرصورت اسیر ترجیعی شده‌اند که آنها را به **قلمروی** وجودی نفس من جفت می‌کند. در هویت‌های روان‌رنجور، گاهی ترجیع تا حد یک تمثیل «سخت‌شده» گسترش می‌یابد، مثل یک

1 thresholds

2 catalyzing temporal module

3 deterritorialized

مناسک و سواسی. اگر به خاطر هرگونه دلیلی این ماشین تقویم ذهنی تهدید شود، امکان دارد که کل شخصیت از درون منفجر شود؛ این اتفاق در روان‌پریشی می‌افتد آنجا که مؤلفه‌های جزئی به سمت خطوط هذیانی و توهمی حرکت می‌کنند... مفهوم متناقض‌نمای یک ترجیع پیچیده قابل‌مان می‌سازد که در درمان روانکاوانه یک واقعیهی تفسیری را نه دیگر به کلیات یا علائم ریاضیاتی، نه به ساختارهای پیشین‌بنیاد ذهنیت، بلکه در عوض به آنچه منظومه‌ی **عوالم**^۱ می‌خوانم ارجاع دهیم. منظومه‌ی **عوالم** نه **عوالم** ارجاع در کل بلکه حوزه‌های غیرجسمانی اکوانی^۲ را شامل می‌شود که توأم با تولیدشان شناسایی‌شان می‌کنیم و به نظر می‌رسد که همیشه از همان دقیقه‌ای^۳ که ایجادشان می‌کنیم حاضر بوده‌اند. متناقض‌نمای واقعی این **عوالم** از این قرار است: آنها در دقیقه‌ای خلاق داده می‌شوند، همچون یک اینیت^۴ رها از زمان منطقی^۵ — هسته‌های سرمردیتی^۶ که بین آنات^۷ جا گرفته‌اند. افزون بر این، ورای عناصر موقعیت (خانوادگی، جنسی، تعارضی)، آنها تصویرشدن همه‌ی خطوط کمون^۸ را که با رویداد ظهورشان گشوده می‌شوند شرح می‌دهند. مثال ساده‌ای را در نظر بگیرید: بیماری طی درمان در مشکلی گیر می‌کند، همین‌طور دور خودش می‌چرخد، و به دیواری برمی‌خورد. روزی بدون فکر چندانی می‌گوید: «داشتم به این فکر می‌کردم که دوباره رانندگی یاد بگیرم، سال‌هاست که ماشینی نرانده‌ام»؛ یا «حس می‌کنم دارم واژه‌پردازی با کامپیوتر را یاد می‌گیرم.» در فهم سنتی تحلیل ممکن است به نکته‌ای از این دست توجهی نشود. با این حال، این نوع تکینگی می‌تواند کلیدی شود که یک ترجیع پیچیده را فعال می‌کند که نه فقط رفتار بی‌واسطه‌ی بیمار را بهبود می‌بخشد بلکه میدان‌های جدید کمون را برای او باز می‌کند: تجدید تماس با آشنایانی که مدت‌ها نبوده‌اند، دیدار دوباره از پاتوق‌های قدیمی، کسب دوباره‌ی اعتماد به نفس... در این مورد، خنثایی سفت‌وسخت یا دخالت‌نکردن اثر منفی دارد؛ گاهی ضرورت دارد که فرصت مناسب قاپیده شود، خطر اشتباه‌کردن پذیرفته و عملی شود، به اشتباه مجال داده شود، گفته شود که «بله، احتمالاً این تجربه مهم است.» به رویداد درمقام حامل بالقوه‌ی منظومه‌های جدید **عوالم** ارجاع پاسخ بدهید. به همین خاطر به مداخلاتی کاربردشناختی تمایل دارم که به سمت احداث ذهنیت‌ها جهت می‌گیرند، به سمت تولید میدان‌های کمون‌هایی که نمی‌توان آنها را تنها با یک تأویل ترمیزی^۹ قطبی کرد که بر دوران کودکی متمرکز شده است.

در این فهم از تحلیل، زمان چیزی نیست که باید تحمل شود: زمان مطلوب تغییر کیفی را فعال کرده و به آن جهت داده است. تحلیل دیگر به مفهوم تفسیر علائم^{۱۰} با اتکا بر توکل قلبی نیست که در آن تفسیر تابعی از یک محتوای ازپیش‌موجود و نهان است، تفسیر حالا جعل هسته‌های کاتالیزگر تازه‌ایست که می‌توانند انشعاب^{۱۱} در وجود را موجب شوند. یک حیث فرید، یک گسست در معنی، یک برش، یک تکه‌پاره‌شدن، جدایی یک محتوای نشانه‌ای — به سبکی دادائستی یا سوررئالیستی — می‌تواند هسته‌های جهش‌یافته‌ی تقویم ذهنی را به بار آورد. درست همان‌طور که شیمی باید مخلوط‌های پیچیده را تصفیه کند تا ماده‌ی مولکولی همگن و اتمی را استخراج کند تا بتواند برای موجودیت‌های شیمیایی که هیچ وجود پیشینی نداشته‌اند مقیاس بی‌پایانی به وجود بیاورد، «استخراج» و «تفکیک» ذهنیت‌های استحسانی یا

1 constellation of Universes
2 entiry
3 moment
4 hecceity
5 discursive
6 eternity

7 instance
8 virtuality
9 symbolic
10 symptom
11 bifurcating

مطلوبات جزئی در معنای روانکاوانه‌اش هم باید انجام شود که یک پیچیده‌سازی گسترده‌ی ذهنیت را ممکن می‌سازد — هارمونی‌ها، چندصدایی‌ها، کونترپوان‌ها، ریتم‌ها، و ارکستراسیون‌های وجودی که تا پیش از این ناشنیده و ناشناخته بوده‌اند — یک پیچیده‌سازی الزاما مخاطره‌آمیز و قلمروزداینده که دائما در خطر یک فروکش بازقلمروگذار است؛ مهم‌تر از همه در بستر معاصر آنجا که اولویت جریان‌های اطلاعاتی که بطور ماشینی تولید شده‌اند این خطر را دارند که به انحلال^۱ فراگیر قلمرومندی‌های^۲ وجودی قدیمی منجر شوند. در مراحل اولیه‌ی جامعه‌ی صنعتی، «شیاطین» هنوز ظهور و بروزی داشتند، اما از آن زمان به بعد راز به کالایی هرچه‌نایاب‌تر بدل شده است. صرفا باید به کاوش نومیدانه‌ی ویتکیویچز استناد کرد تا آن «غرابت وجودی» نهایی را ادراک کرد که به معنای واقعی کلمه از لای انگشتانش لغزید. در این شرایط، وظیفه‌ی کارکرد شاعرانه، در معنایی گسترده، بازسازی عوالم^۳ تقویم ذهنی‌ست که به‌طور صناعی رقیق و از نو تکین شده‌اند. برای این عوالم، مسئله نه مخابره‌ی پیام‌ها، نه نیروگذاری^۴ بر تصاویر درمقام کمک به انطباق هویت، نه شیوه‌های رفتاری درمقام ادوات روندهای^۵ مدل‌سازی، بلکه کاتالیزکردن اپراتورهای^۶ وجودی‌ست که می‌توانند قوام و مداومت^۷ کسب کنند.

این کاتالیز شاعرانه‌وجودی که فعالیتش را در بطن منطق‌های^۸ تجسمی، موسیقایی، آوایی، یا نوشتاری تشخیص می‌دهیم، به‌نحوی شبه‌همزمان مشغول متبلورکردن بیانگر آفریننده، مفسر، و ستایشگر اثر هنری‌ست، همچون تبلوری که در رابطه‌ی بین تحلیلگر و بیمار روی می‌دهد. کارآیندی این کاتالیز در ظرفیتش برای اشاعه‌ی گسست‌های فعال فرایندمحور درون شبکه‌هایی‌ست که دارای دلالت و دلالت صریح‌اند و به‌نحوی نشانه‌ای ساختار یافته‌اند، آنجا که ذهنیت نوظهور را در معنای مد نظر دنیل استرن به راه می‌اندازد. وقتی این نقش تحلیلی-شاعرانه به‌طور مؤثر در یک حوزه‌ی بیانی مفروض به راه می‌افتد، یعنی وقتی در دیدگاهی تاریخی و ژئوپلیتیک واقع می‌شود، خودش را بصورت هسته‌ی جهش‌یافته‌ی یک خودارجاع‌گری^۹ و خودارزش‌گذاری^{۱۰} مقرر می‌کند. به همین خاطر است که همواره باید آن را به دو شیوه در نظر بگیریم: ۱. درمقام گسستی مولکولی، یک انشعاب نامحسوس^{۱۱}، که می‌تواند چارچوب حشو و زوائد^{۱۲} مسلط، سازماندهی نظم «ازپیش طبقه‌بندی‌شده»، یا اگر ترجیح می‌دهید، نظم کلاسیک را مضمحل کند؛ ۲. به شیوه‌ای که تک‌لخت‌های مشخصی از خود همین زنجیره‌های حشو را برگزیند و نقش وجودی غیردلالتی مذکور را به آن تک‌لخت‌ها بدهد، و بدین‌وسیله آنها را «به ترجیع تبدیل کند» و پاره‌های زهرآگین و جزئی بیان درمقام «تعویض‌کننده‌های»^{۱۳} تقویم ذهنی را تولید کند. در اینجا کیفیت ماده‌ی خام اهمیت زیادی ندارد، چنانکه می‌توان در موسیقی تکراری یا رقص بوتو دید که همان‌طور که مارسل دوشان می‌توانست آرزومندش باشد کاملا به سمت «تماشاگر» جهت گرفته‌اند. نکته‌ی مهم نیرومحركه‌ی جهش‌یافته‌ی ریتمیک یک زمانمندسازی‌ست که می‌تواند مؤلفه‌های ناهمگن/نامتجانس یک بنای وجودی جدید را کنار هم نگه دارد.

1 dissolution
2 territorialities
3 investment
4 procedure
5 operators
6 insistence

7 discursivity
8 auto-refrentiality
9 auto-valorisation
10 imperceptible
11 redundancy
12 shifters

ورای نقش شاعرانه، مسئله‌ی جهازهای تقویم ذهنی بارز می‌شود، و دقیق‌ترش، مسئله‌ی مشخصات این جهازها، طوری که حالت سریالی^۱ (در معنای مد نظر سارتر) را کنار بگذارند و به فرایندهای تفرید وارد شوند که مسئله‌ای را به وجود اعاده می‌کنند که می‌توانیم تقویم ذات برای خود^۲ بخوانیم. با محو تخصیص‌های جنگ سرد، به دوره‌ای وارد می‌شویم که تهدیدهای جدی جامعه‌ی تولیدگرایمان برای نوع انسانی واضح‌تر به نظر می‌رسند. بقای ما بر این سیاره نه تنها با آسیب محیطی بلکه با تباهی کالبد همبستگی اجتماعی و حالات حیات روانی که به معنای واقعی کلمه باید از نو جعل شود در خطر است. بازتأسیس سیاست باید دستخوش ابعاد استحسانی و تحلیلی موجود در سه بوم‌شناسی — محیط، سوسیوس، و روان — شود. بدون جهش در قوای دماغی، بدون ارتقای هنر جدید زیستن در جامعه، نمی‌توانیم راه‌حلهایی را برای مسموم‌شدن جو و گرمایش جهانی بابت اثرات گلخانه‌ای یا به خاطر مسئله‌ی کنترل جمعیت درک کنیم. نمی‌توانیم انضباط بین‌المللی در این عرصه را بدون حل مشکل گرسنگی و تورم بیش‌ازاندازه در جهان سوم بفهمیم. بدون شیوه‌ای نو برای درک دموکراسی‌های سیاسی و اقتصادی که به تفاوت‌های فرهنگی احترام می‌گذارند، بدون انقلابات مولکولی متکثر نمی‌توانیم یک بازسازی جمعی سوسیوس را ملزم با بازتفرید ذهنیت درک کنیم. بدون تلاش قابل توجه برای ارتقای شرایط زنان نمی‌توانیم به بهبود شرایط زندگی نوع انسان امید ببندیم. باید در کل تقسیم کار، در شیوه‌های ارزش‌گذاری و غایتش^۳ بازاندیشی شود. تولید به خاطر تولید — وسواس در قبال نرخ رشد، چه در بازار سرمایه‌دارانه چه در اقتصادهای برنامه‌ریزی‌شده — به پوچی هیولاشانه‌ای راه می‌برد. تنها غایت قابل قبول فعالیت انسانی تولید ذهنیتی‌ست که خودش رابطه‌اش با دنیا را به‌طور مستمر غنی می‌سازد. جهازهای مولد ذهنیت می‌توانند همان‌قدر به‌آسانی در سطح کلان‌قطب‌ها وجود داشته باشند که در سطح بازی‌های زبانی یک فرد. و امروزه برای یادگیری عملکردهای صمیمانه‌ی این تولید، این گسست‌های معنی که خودمؤسس وجودند، شعر چه‌بسا بتواند بیش از کل علم اقتصاد، علوم انسانی، و روانکاوی به ما بیاموزد.

اینکه تحولات اجتماعی معاصر بر مقیاسی کلان با تحول نسبتاً مترقی ذهنیت، یا به طریقی تقریباً محافظه‌کار آنطور که در بلوک شرق می‌بینیم، یا در شیوه‌ای آشکارا ارتجاعی یا در حقیقت نوفاشیستی در خاورمیانه اتفاق می‌افتند، و اینکه همزمان چنین تغییراتی می‌توانند بر سطحی مولکولی، یا به معنای فوکویی خرده‌فیزیکی، در فعالیت سیاسی، در درمان تحلیلی، در برقراری دستگاهی که زندگی همسایه‌ها یا کارکردهای یک مدرسه یا نهاد روان‌پزشکی را تغییر می‌دهند رخ بدهد — تعاون و هم‌افزایی این دو فرایند یک عبور از تحویل‌گرایی در ساختارگرایی و یک بازتأسیس مسئله‌زای ذهنیت را فرامی‌خواند. یک ذهنیت جزئی — پیشاشخصی، چندصدایی، جمعی، و ماشینی. اساساً، مسئله‌ی بیان در نسبت با مسئله‌ی تفرد انسانی مرکززدایی می‌شود. بیان نه فقط با ظهور یک منطق شدت‌های غیرمنطقی^۴ بلکه به همین میزان با تجسّد انباشتگی منفعله‌ی^۵ این بردارهای ذهنیت جزئی نیز رابطه‌ی متضایفی دارد. از این‌رو بیان مشتمل بر طرد دعاوی مدل‌سازی روان‌شناختی‌ست که بنا به عادت وجهه‌ای کلی به مسائل می‌دهند. محتوای علمی کذایی نظریات روانکاوی یا نظریات نظام‌مند (همین‌طور مدل‌سازی اساطیری یا دینی، یا حتی مدل‌های اساطیری هذیان نظام‌مند...) اساساً به خاطر

1 seriality

2 auto-essentialisation

3 finality

4 nondiscursive

5 pathic incorporation-agglomeration

نقش مکون‌شان^۱، یعنی به خاطر تولید ذهنیت باارزش‌اند. در این شرایط، فعالیت نظری به سمت یک فرامدل‌سازی بازجهت‌گیری می‌کند که قادر به توضیح تنوع سیستم‌های مدل‌سازی‌ست. فعالیت نظری خصوصاً مستلزم برقراری لازمه‌ی انضمامی ذهنیت سرمایه‌دارانه (ذهنیت هم‌ارزی عام) در بستر توسعه‌ی مستمر رسانه‌های همگانی، تجهیزات جمعی، و انقلاب اطلاعاتی‌ست — ذهنیتی که به نظر می‌رسد خفیف‌ترین ردپاها و واپسین زوایای رازهای سیاره را با رنگ‌پریدگی‌اش از بین ببرد.

پس داریم پیشنهاد می‌دهیم که مسئله‌ی فاعل نفسانی به مسئله‌ی موضوعیت نفسانی مرکز‌دایی شود، به یک ذهنیت. سنتاً، فاعل نفسانی به‌صورت ذات نهایی تفرد، در مقام درک‌ودریافت محض، تهی، و پیشاتأملی جهان، به‌عنوان هسته‌ی قابلیت حسی و قابلیت تظاهر، به‌منزله وحدت‌بخش اوضاع و احوال آگاهی، فهم شده بود. با ذهنیت، تأکید را در عوض بر دقیقه‌ی ابنایی حیث التفاتی^۲ می‌گذاریم. این مستلزم ملاحظه‌ی نسبت بین ذهن و عین از طریق امر میانه و برجسته‌کردن مثال متظاهره است (یا گزارنده‌ی^۳ سه‌تایی پیرسی). از این لحظه به بعد، مسئله‌ی **محتوا** را در اینجا قرار خواهیم داد. محتوا با قوام‌بخشیدن به کیفیت هستی‌شناختی تظاهر در ذهنیت دخیل است. آنچه نقش مکون می‌خوانم در همین برگشت‌پذیری **محتوا** و **تظاهر** است. پس با اولویت جوهر بیانی بر جفت **تظاهر** و **محتوا** شروع خواهیم کرد.

به باورم بدیل درستی برای ساختارگرایی سوسوری یافته‌ام، بدیلی متکی بر تمایز مد نظر یلمزلف بین **تظاهر/محتوا**^(۱۳)، یعنی دقیقاً مبتنی بر برگشت‌پذیری بالقوه‌ی **تظاهر** و **محتوا**. من با عبور از یلمزلف قصد دارم کثرتی از نمونه‌های متظاهره را مد نظر قرار دهم، چه از مرتبه‌ی **تظاهر** باشند چه از مرتبه‌ی **محتوا**. این کار، به جای بازی با تقابل **تظاهر/محتوا** که با یلمزلف نیز هنوز جفت دال/مدلول سوسور را تکرار می‌کند عبارت است از ایجاد تناظری بین کثرتی از مؤلفه‌های **تظاهر** یا بین کثرتی از جواهر^۴ **تظاهر** طوری که در روابطی چندصدایی باشند. مشکلی در این زمینه وجود دارد، اینکه خود یلمزلف مقوله‌ی جوهر را در تقسیم سه‌گانه‌ی بین ماده^۵، جوهر، و صورت استفاده کرد که از یک طرف به تظاهر و از طرف دیگر به محتوا ربط دارد. با یلمزلف، پیوند بین تظاهر و محتوا در سطح صورت تظاهر^۶ و صورت محتوا^۷ محقق می‌شود که او با همدیگر یکی می‌گیرد. این صورت مشترک و تعویض‌کننده قدری عجیب است اما به عقیده‌ام نشانگر شهودی درخشان است: مسئله‌ی وجود یک ماشین صوری را طرح می‌کند که با هر وجه از تظاهر و محتوا رابطه‌ای استعراضی دارد. در نتیجه یک پل، یک استعراض، بین از یک طرف ماشین منطق واجی و همنشینی تظاهر متناسب با زبان، و از طرف دیگر تقسیم واحدهای معناشناختی محتوا وجود دارد (برای مثال، شیوه‌ای که طبقه‌بندی رنگ‌ها یا مقولات حیوانی انجام می‌شود). این صورت مشترک را یک ماشین قلمروزدوده، یک ماشین مجرد می‌خوانم. مفهوم یک ماشین نشانه‌ای مجرد حرف جدیدی نیست: این مفهوم را در چامسکی هم می‌یابیم که وجود این ماشین در ریشه‌ی زبان را اصل می‌گیرد. اما این مفهوم، این تقابل **تظاهر/محتوا** — و نیز مفهوم چامسکی از ماشین مجرد — بی‌اندازه مقید به زبان باقی می‌ماند. به سهم خود، مایل‌ایم نشانه‌شناسی را از نو در گستره‌ی یک فهم ماشینی مبسوط واقع کنیم

1 existentialising

2 intentionality

3 interpretant

4 substances of expression

5 matter

6 form of expression

7 form of content

که ما را از تقابل زبانی ساده‌ای بین **تظاهر/محتوا** رها می‌کند و به ما اجازه می‌دهد که شمار نامعینی از جواهر تظاهر، از جمله کدگذاری‌های^۱ زیست‌شناختی یا شکل‌های تشکیلاتی سوسیوس را در منظومه‌های بیان یا اجتماع‌های تقریری بگنجانیم. از این منظر، مسئله‌ی جواهر بیانگر همچنین باید بیرون از چارچوب تقسیم سه‌تایی یلمزلف، ماده-جوهر-صورت باشد (صورت خودش را «مثل یک تور شبکه‌ای» بر ماده می‌اندازد، و بدین‌وسیله جواهر تظاهر و محتوا را ایجاد می‌کند). این مسئله ویرانی مفهوم جواهر را به‌طریقی تکثرگرایانه شامل خواهد شد، و مقوله‌ی جواهر تظاهر را نه فقط در نشانه‌شناسی و نشانگان بلکه در عرصه‌هایی فرازبانی، غیرانسانی، زیست‌شناختی، فناورانه، استحصانی، و غیره نیز اشاعه خواهد داد. بدین‌ترتیب، مسئله‌ی منظومه بیانگر دیگر مختص به یک ثبات نشانه‌ای نخواهد بود بلکه از مجموعه‌ای از مواد متظاهره‌ی ناهمگن عبور خواهد کرد. بدین‌ترتیب استعراضی بین جواهر بیانی که می‌تواند از یک طرف زبانی اما از طرف دیگر از مرتبه‌ای ماشینی باشد، با استفاده از عبارات یلمزلف، از «ماده‌ای با صورت‌بندی غیرنشانه‌ای» بسط و گسترش یابد. ذهنیت ماشینی، منظومه ماشینی بیانگر، این بیان‌های جزئی متفاوت را جمع یا توده می‌کند و خودش را پیش از و در راستای رابطه‌ی ذهن-عین نصب می‌کند. به‌علاوه، این ذهنیت خصیصه‌ای جمعی دارد، چندمؤلفه‌ای‌ست، یک کثرت ماشینی. نهایتاً، ابعاد غیرجسمانی را شامل می‌شود که احتمالاً مسئله‌زاترین وجه را می‌سازند، همان‌که نوام چامسکی تنها در تلاش‌اش برای استفاده از مفهوم قرون‌وسطایی کلیات به آن نزدیک می‌شود.

جواهر متظاهره، زبانی، و غیرزبانی خود را در تقاطع زنجیره‌های منطقی (متعلق به جهانی متنهای و ازپیش‌شکل‌گرفته، جهان غیر لکانی) و ثبات‌های غیرجسمانی با کمون‌های نامتناهی و خلاقیت‌باورانه (که هیچ ربطی به «علائم ریاضیاتی» لکان ندارند) نصب می‌کنند. در این منطقه‌ی تلاقی‌ست^۲ که ذهن و عین به هم‌جوشی^۳ دچار می‌شوند و شالوده‌هایشان را برقرار می‌کنند. این منطقه به داده‌ای ربط دارد که پدیده‌شناس‌ها متوجه‌اش بوده‌اند وقتی داشتند اثبات می‌کردند که حیث‌التفاتی از متعلقش تفکیک‌ناپذیر است و یک «تقدم» را در رابطه‌ی منطقی ذهن-عین شامل می‌شود. برخی روان‌شناس‌ها بر روابط همدلی و انتقال‌پذیری در کودک و روان‌پریشی تمرکز کرده‌اند. لکان، در آثار اولیه‌اش، وقتی هنوز تحت تأثیر پدیده‌شناسی‌ست، به اهمیت این سنخ پدیده‌ها استناد می‌کند. معمولاً می‌توان گفت که روانکاوی در این نقطه‌ی هم‌جوشی عین-ذهن که در تلقین، هیپنوتیزم، و هیستری فعال است زاده می‌شود. این تلاشی‌ست برای خوانش انتقال‌پذیری ذهنی که در خاستگاه نظریه و عمل فرویدی قرار دارد. به‌علاوه، انسان‌شناس‌ها، از دوره‌ی لوی-بروئل، پرایزولوسکی، و دیگران به بعد نشان داده‌اند که در جوامع کهنه‌گرا چیزی بود که «مشارکت» می‌خواندند، یک ذهنیت جمعی که بر سنخ خاصی از ابژه نیروگذاری می‌کند و خودش را در جایگاه یک هسته‌ی گروهی وجودی قرار می‌دهد. در مطالعات درباره‌ی صورت‌های تازه‌ی هنر (مثل مطالعات دلوژ در باب سینما) برای مثال تصویر-حرکت‌ها و تصویر-زمان‌ها را می‌بینیم که بذره‌ای تولید ذهنیت را می‌سازند. ما در حضور تصویری نیستیم که بطرز منفعلانه‌ای تمثلی باشد بلکه در حضور یک بردار ذهنیت‌ایم. عملاً با دانشی غیرمنطقی و منفعله مواجه شده‌ایم که خودش را در مقام ذهنیتی نشان می‌دهد که فعالانه با آن برخورد می‌کنیم، یک ذهنیت جاذب که بی‌واسطه با

تمام پیچیدگی‌اش داده شده است. می‌توانیم این شهود را تا برگسن رد بگیریم، که با برقراری تقابلی بین دیمومت و زمانی که به حال، گذشته، و آینده تقطیع می‌شود بر تجربه‌ی غیرمنطقی دیمومت پرتو افکند. صحت دارد که این ذهنیت منفعله، قبل از رابطه‌ی ذهن-عین، همچنان خودش را از طریق مختصات انرژی-مکانی-زمانی^۱ در جهان زبان و از راه میانجی‌های کثیر بالفعل می‌کند؛ اما آنچه به ما اجازه می‌دهد که قدرت موجود در تولید ذهنیت را به چنگ آوریم دریافت یک شبه‌منطق، یک عدول از منطق، از طریق خود قدرت مزبور است که خودش را در شالوده‌ی رابطه‌ی ذهن-عین، در شبه‌وساطت ذهنی کار می‌گذارد.

این تقویم ذهنی منفعله، در کنه تمام شیوه‌های تقویم ذهنی، تحت‌الشعاع ذهنیت عقل‌گرایانه و سرمایه‌دارانه قرار گرفته است که تمایل دارد به‌طور نظام‌مند مانعش شود. علم این عوامل تقویم ذهنی را در یک مقوله می‌گذارد و با چنین کاری در مقام علم تأسیس شده است، علمی که فقط وقتی به **تظاهر** دست می‌یابد که پیوندهای منطقی مشخص فاقد دلالت تلقی شوند. سرشت فرویدگرایی را می‌توان در مراحل اولیه‌اش به‌عنوان شورشی علیه تحویل‌گرایی تحصیلی توصیف کرد که تمایل داشت از این ابعاد منفعله خلاص شود گرچه فرویدگرایی ملهم از علم‌گرایی‌ست. در اصالت فروید، علائم، لغزش زبانی، یا لطیفه به‌منزله‌ی ابژه‌های مجزایی درک شده‌اند که به حالتی از ذهنیت که قوام و انسجام خود را از دست داده مجال می‌دهد تا مسیری را پیدا کند که به سمت یک‌جور «به‌وجودآمدن» است. نقش علامت بیماری از طریق تکررهایش مثل یک ترجیع وجودی‌ست. متناقض‌نما در این واقعیت است که ذهنیت منفعله تمایل دارد که دائماً از روابط منطق تهی شود، گرچه اپراتورهای منطقی اساساً به آن منوط‌اند. نقش وجودی منظومه‌های تقریر و بیان عبارت است از این استفاده از پیوندهای منطق در جهت برقراری یک سیستم تکرار، یک مداومت اشتدادی، که بین **قلمروی** وجودی قلمروگذاری شده و **عوالم** غیرجسمانی قلمروزدوده قطبی شده است — دو نقش فراروان‌شناختی که می‌توانیم فردپیدایشی^۲ توصیف‌شان کنیم. عوالم ارزش ارجاعی بافت^۳ خاص خودشان را به ماشین‌های تظاهر می‌دهند که در **سلسله‌های**^۴ ماشینی ادا شده‌اند. ترجیع‌های **پیچیده**، ورای ترجیع‌های ساده‌ی قلمروگذاری، قوام فرد این **عوالم** را از نو اعلام می‌کنند. (برای مثال، دریافت منفعله از طنین‌های هارمونیک مبتنی بر گام دیاتونیک «مبنای» قوام و سازواری موسیقی چندصدایی را آرایش^۵ می‌بخشد، درست همان‌طور که در بستری دیگر دریافت رشته‌ی به‌هم‌پیوسته‌ی ممکن عددها و الگوریتم‌ها مبنای وجودهای ذهنی ریاضیاتی را.) سازواری/قوام ماشینی مجرد که این‌گونه به منظومه‌های بیان داده شده است در لایه‌بندی و انتظام^۶ سطوح جزئی قلمروگذاری وجودی‌ست. افزون بر این، ترجیع پیچیده همچون تقاطع بین ثبات‌های بالفعل‌شده‌ی^۷ منطق و عوالم غیرمنطقی کمون عمل می‌کند. این قلمروزدوده‌ترین جنبه‌ی ترجیع یا بعد عوالم غیرجسمانی ارزش است که مهار قلمروگذاری شده‌ترین قشرها، لایه‌ها، چین‌ها، و طبقه‌ها^۸ را به دست می‌گیرد. این امر از طریق حرکت قلمروزدایی اتفاق می‌افتد که میدان‌های امر ممکن^۹، تنش‌های ارزشی، اضافات نامتجانس و ناهمگن، غیریت، و دگرشدن^{۱۰} را گسترش می‌دهد. تفاوت بین این عوالم ارزش و مثل افلاطونی در این است که اولی خصیصه‌ای تثبیت‌شده ندارد. آنها منظومه‌های **عوالم** را شامل می‌شوند که یک مؤلفه در آن

1 energetico-spatio-temporal coordinates

2 ontogenesis

3 texture

4 phylum

5 deploy

6 ordering

7 actualized

8 strata

9 the possible

10 becoming-other

می‌تواند خودش را بر دیگر مؤلفه‌ها بقبولاند و پیکربندی^۱ ارجاعی آغازین و شیوهی مسلط ارزش‌گذاری را تغییر دهد. (برای مثال، در سرتاسر دوران کهن می‌توانیم اولویت ماشین نظامی با اتکا به سلاح‌های فلزی را ببینیم که خودش را بر ماشین دولتی مستبد، ماشین نوشتار، ماشین دینی، و الخ می‌قبولاند.) از تبلور این منظومه‌ها می‌توان طی جریان منطق تاریخی پیشی گرفت، اما هرگز نمی‌توان آن را از بین برد، چراکه گستری برگشت‌ناپذیر در حافظه‌ی غیرجسمانی ذهنیت جمعی‌ست. بنابراین کاملاً بیرون از بینش یک وجود واقع شده‌ایم که طی تاریخ کلی صورت‌بندی‌های هستی‌شناختی بی‌تغییر به پیش می‌رود. منظومه‌های غیرجسمانی فریدی وجود دارند که مال تاریخ طبیعی و انسانی‌اند و همزمان با هزاران خط گریز^۲ از شان می‌گریزند. از لحظه‌ای که عوالم ریاضیاتی رفته‌رفته پدیدار شدند، دیگر امکان ندارد که بتوان طوری عمل کرد که انگار ماشین‌های مجرد مؤیدشان همواره و برای هر زمان همه‌جا وجود نداشته‌اند و انگار خودشان را بر امکان‌های آینده تصویر نمی‌کنند. دیگر نمی‌توانیم طوری عمل کنیم که انگار موسیقی چندصدایی برای باقی زمان، برای هر دو گذشته و آینده، ابداع نشده بود. این اولین لایه‌ی قوام هستی‌شناختی این نقش تقویم ذهنی وجودی‌ست که در گستره‌ی منظر یک خلاقیت‌باورانه‌ی ارزش‌شناختی مشخص واقع شده است.

مورد دوم تجسد این ارزش‌ها در برگشت‌ناپذیری دازاین^۳ قلمروهای وجودی‌ست که خصیصه‌ی خودزایش و تکینگی‌شان را به مناطق تقویم ذهنی می‌دهند. در منطق مجموعه‌های منطقی که عرصه‌های جریان‌ها و سلسله‌های ماشینی را دیکته می‌کند همواره تفکیکی بین قطب‌های ذهن و عین وجود دارد. حقیقت یک گزاره پاسخگوی قانون میانه‌ی محذوف است؛ هر عین در رابطه‌ای از جنس تقابل دودویی با یک «مبنا» ظاهر می‌شود. درحالی‌که در منطق منفعله هیچ ارجاع محیط عارضی وجود ندارد که بتواند محدودیت ایجاد کند. رابطه‌ی عین ناپایدار می‌شود، و نقش‌های تقویم ذهنی به پرسش کشیده می‌شوند. نه مختصات^۴ تعبیه‌شده در دنیا بلکه مراتب^۵ یا ترتب‌های^۶ اشتدادی‌اند که باید مؤید یک عالم غیرجسمانی محسوب شوند، همان‌ها که چه بخواهیم چه نخواهیم با این قلمروهای وجودی جفت شده‌اند. قلمروهایی که مدعی‌اند سرجمع وجود روزمره را به یک آن شامل می‌شوند اما در واقع تنها بر ترجیع‌های سخره‌گرانه مبتنی‌اند، اگر نه شاخص پوچی‌شان که دست‌کم شاهص درجه‌ی صفر شدت هستی‌شناختی‌شان هستند: قلمروها این‌گونه نه هرگز درمقام عین بلکه همواره به‌منزله‌ی تکرار اشتدادی، درمقام ایجاب^۷ وجودی رخنه‌گر داده می‌شوند. و تکرار می‌کنم، این عملکرد با وام‌گیری از پیوندهای نشانه‌ای، مجزا و منحرف از وظایف دلالتی و ناموس‌گذارنده‌شان عملی شده است. اینجا، یک نمونه‌ی متظاهره بر رابطه‌ی هیولی-صورت متکی‌ست که صور پیچیده را از ماده‌ای آشوب‌زده^۸ استخراج می‌کند.

منطق مجموعه‌های منطقی خودش را نومیدانه در سرمایه، دال، و وجود ارضا می‌کند. سرمایه مصداقی^۹ برای هم‌ارز عام بین کار و کالاهاست؛ دال مصداقی سرمایه‌دارانه برای تظاهر نشانه‌شناختی‌ست، تقلیل‌دهنده‌ی بزرگ چندصدایی^{۱۰} هستی‌شناختی. امر صدق، امر خوب، امر زیبا برای آن دست فرایندهایی که از منطق مجموعه‌های محصور برکنارند مقولاتی

1 configuration
2 lines of flight
3 being-there
4 coordinates
5 ordinates

6 ordination
7 affirmation
8 chaoticmic
9 referent
10 polyvocality

«بهنجارساز»^۱ هستند. آنها مصداق‌های تهی‌اند، خلأ به بار می‌آورند، تعالی^۲ را در روابط تمثیل نصب می‌کنند. انتخاب **سرمایه**، **دال**، یا **وجود** یعنی مشارکت در یک گزینه‌ی خلقیاتی-سیاسی مشابه. سرمایه همه‌ی دیگر شیوه‌های ارزش‌گذاری را متلاشی می‌کند. اسم دلالت کمون‌های بی‌پایان زبان‌های صغیر^۳ و تظاهرات جزئی را خاموش می‌گذارد. **وجود** مثل یک حبس است که ما را در برابر غنا و وضعیت چندظرفیتی **عوالم** ارزش که در هر صورت زیر گوش‌مان تکثیر می‌شوند کور می‌کند. انتخابی خلقیاتی به نفع غنای امر ممکن وجود دارد، یک خلقیات و سیاست امر کامنه که امکان حادث^۴، علیت خطی، و فشار شرایط و دلالت‌هایی که محاصره‌مان می‌کنند را جسمانیت‌زدایی^۵ و قلمروزدایی می‌کند. این انتخابی برای فرایندمحوری، برگشت‌ناپذیری، و بازتکین‌سازی‌ست. در مقیاسی کوچک، این بازآرایی‌یابی می‌تواند خودش را به حالت به‌دام‌افتادن، محبوس‌شدن، و حقیقا به فاجعه‌ای در روان‌رنجوری بدل کند. می‌تواند ارجاع‌های دینی واکنشی را متقبل شود. می‌تواند خودش را در الک، مخدرجات، تلویزیون، در سختکاری ملال‌آور و بی‌پایان روزانه نابود کند. اما همچنین می‌تواند از سایر روال‌هایی که جمعی‌تر، اجتماعی‌تر، سیاسی‌ترند استفاده کند...

مفهوم شدت هستی‌شناختی را مطرح کردم تا تقابل‌های ثنویت‌گرایانه، همچون **وجود**-**موجود**^۶ یا ذهن-عین، و سیستم‌های ارزش‌گذاری‌های دوقطبی مانوی زیر سؤال بروند. این مفهوم مستلزم یک مشغولیت خلقیاتی-استحسانی با منظومه‌ی بیان در هر دو ثبات بالفعل و کامنه است. اما عنصر دیگر فرامدل‌سازی مد نظرمان در مشخصه‌ی جمعی کثرت‌های ماشینی‌ست. هیچ تمامیت‌بخشی شخصیت‌شناختی از مؤلفه‌های متفاوت تظاهر یا هیچ تمامیت‌بخشی در خودفروبوسته‌ی **عوالم** ارجاع، چه در علوم چه در هنرها چه در جامعه، وجود ندارد. در عوض، انباشتگی عوامل ناهمگن تقویم ذهنی در کار است. تک‌لخت‌های ماشینی به یک ماشین‌کریه‌ی تمامیت‌زدوده و قلمروزدوده راجع‌اند، به بازی بی‌پایان وجه مشترک^۷. هیچ **وجودی** وجود ندارد که از قبل در سرتاسر زمان‌مندی کار گذاشته شده باشد. این چون‌وچرا در روابط دوگانه و دودویی (**وجود**-**موجود**، یا آگاه‌ناآگاه) مستلزم چون‌وچرا در خطیت^۸ نشانه‌ای را که همواره به نظر می‌رسد ورای هر چون‌وچرا باشد ایجاب می‌کند. تظاهر منفعله در یک رابطه‌ی توالی منطقی قرار ندارد تا عین را بر یک مصداق محصور مشهود واقع کند. اینجا در یک ثبات معیت^۹، در یک ثبات تبلور شدت به سر می‌بریم. زمان به صورت ظرفی خالی وجود ندارد (فهمی که در کنه اندیشه‌ی اینشتینی باقی می‌ماند). روابط زمانمندسازی اساسا روابط همزمانی ماشینی‌اند. با یک آرایش‌یابی مراتب ارزش‌شناختی طرف‌ایم بدون اینکه مصداقی بیرونی برای این آرایش ایجاد شود. اینجا در برابر یک رابطه‌ی خطیت «بعدیاب»^{۱۰} ایم^{۱۱}، بین یک عین و وساطت تمثیلی‌اش در مزاج^{۱۱} یک ماشین مجرد.

آیا می‌گوییم که بخش غیرجسمانی و کامنه‌ی منظومه‌های بیان با دیدگاهی «ترمینستی» و نام‌گرایانه موافق است که سبب می‌شود اکوان نشانه‌ای به فرعیات یک ذهنیت محض بدل شوند؟ یا می‌گوییم که آن‌ها در واقعیت در چارچوب فهمی واقع‌گرایانه از دنیا هستند که ذهنیت در آن صرفا یک مصنوع وهمی‌ست؟ اما شاید ضرورت دارد هر دو این مواضع را با هم

1 normalizing
2 transcendence
3 minor
4 contingency
5 decorporealise
6 Being-being

7 interface
8 linearity
9 co-existence
10 extensionalising
11 complexion

تایید کنیم: حوزه‌ی شدت‌های کامنه که خودش را مقدم بر تمایزهای بین نشانه‌ماشین، مطلوب ارجاع، و فاعل بیان برقرار می‌کند. تحویل کلی‌گرایانه‌ی بی‌پایان به اسم دلالت و عقلانیت علمی نتیجه‌ی شکست در دیدن خصیصه‌ی خودزایشی و فردپیدایشی تک‌لخت‌های ماشینی‌ست. وجه مشترک‌های ماشینی دارای تکوین نامتجانس‌اند؛ آن‌ها به غیریت نظرگاه‌هایی استناد می‌کنند که می‌توانیم بر آن‌ها و در نتیجه بر سیستم‌های فرامدل‌سازی داشته باشیم که به ما مجال می‌دهند که خصیصه‌ی اساسا دسترس‌ناپذیر هسته‌های خودزایشی‌شان را به‌طریقی توضیح دهیم. لازم است خودمان را از هر ارجاع واحد به ماشین‌های فناورانه رها کنیم و مفهوم ماشین را بسط بدهیم تا در نتیجه مجاورت ماشین با عوالم غیرجسمانی ارجاع را برقرار کنیم. دقت کنیم که مقولات فرامدل‌سازی مد نظرمان — **جریان‌ها، سلسله‌های ماشینی، قلمروهای وجودی، عوالم غیرجسمانی** — صرفا به این خاطر اهمیت دارند که به‌صورت چهارتایی‌اند و به ما اجازه می‌دهند که از توصیفات سه‌تایی که همواره به ثنویت‌ها ختم می‌شوند بگسلیم. ضابطه‌ی چهارم نشانگر واپسین ضابطه است: انشراح به روی کثرت. مایه‌ی تمایز فرامدل‌سازی از مدل‌سازی در شیوه‌ای‌ست که فرامدل‌سازی از ضوابط استفاده می‌کند تا گشودگی‌های ممکن به روی حیث کامنه و فرایندمحوری خلاقانه را گسترش دهد.

1. Daniel Stern, *The Interpersonal World of the Infant*, Basic Books, New York, 1985. See later pp.65-6.

2. Francisco Varela, *Autonomie et Connaissance*, Le Seuil, Paris, 1989.

3. Mony Elkaim, *If You Love Me, Don't Love Me*, Basic Books, New York, 1990.

4. Felix Guattari, *Cartographies Schizoanalytiques*, Galilee, Paris, 1989.

۵. «می‌توان گفت که در میان این سه قسم رضایت (مطبوع، زیبا، خیر) فقط رضایت حاصل از ذوق به زیبایی رضایتی بی‌علاقه و آزاد است؛ زیرا هیچ علاقه‌ای، خواه حسی خواه عقلی، در این مورد خود را بر رضایت ما تحمیل نمی‌کند.» امانوئل کانت، نقد قوه حکم، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، نی، تهران، ۱۳۸۸، ص ۱۰۸.

6. Mikhail Bakhtin, "Content, Material, and Form in Verbal Art," in *Art and Answerability: Early Philosophical Essays* by M.M.Bakhtin, edited by Michael Hoquist and Vadim Liapunov, University of Texas Press, Austin, 1990.

7. Ibid., p.306.

8. Ibid., p.307.

9. Ibid., p.307.

10. Felix Guattari, *L'Inconscient Machinique*, Recherche, Paris, 1979.

۱۱. نگاه کنید به نقش رویاها در نقشه‌نگاری‌های اسطوره‌ای بومیان استرالیا در

Barbara Glocewski, *Les Reveurs du desert*, Plon, Paris, 1989.

۱۲. برای یک بازبینی از هیپنوتیزم (خواب مصنوعی) و تلقین نگاه کنید به

Leon Chertok and Isabelle Stengers, *A Critique of Psychoanalytic Reason: Hypnosis as a Scientific Problem from Lavoisier to Lacan*, trans. Martha N Evans, Stanford University Press, Stanford, 1992.

۱۳. لویی یلمزلف، تمهیداتی بر نظریه‌ی زبان، ترجمه محمد امین شاکری، خوارزمی، تهران،

۱۳۹۷؛

Language: an introduction, Wisconsin University Press, Madison, 1970; *Essais linguistiques*, Minuit, Paris, 1971; *Nouveaux Essais*, PUF, Paris, 1985.

۲. تکوین ناهمگن ماشینی

کاربرد رایج پیشنهاد می‌دهد که از ماشین در مقام زیرمجموعه‌ی فناوری حرف بزنیم. با این حال باید مسئله‌زای فناوری را وابسته به ماشین‌ها در نظر بگیریم و نه برعکس. ماشین به شرط لازم فناوری بدل خواهد شد و نه ظهور و بروزش. ماشینیزم موضوع افسون است، گاه موضوع هذیان، که «جانورنامه» تاریخی کاملی درباره‌اش وجود دارد. از همان آغاز فلسفه، رابطه‌ی بین انسان و ماشین موضوع پرچون و چرایی بوده است. ارسطو فکر می‌کرد که هدف فن^۱ خلق چیزی است که انجامش برای طبیعت محال است. فن، که از مرتبه‌ی «معرفت» است و نه «کار»، یک وساطت خلاقانه را بین طبیعت و انسانیت وارد می‌آورد که شأن میانجیگری‌اش سرچشمه‌ی ابهامی همیشگی است. فهم‌های «مکانیستی» از ماشین آن را از هر چیزی که قادرش کند از ساخت ساده‌ی اجزا در کنار اجزا اجتناب کند تهی می‌کنند. فهم‌های «حیات‌باورانه» ماشین را با موجودات زنده همسان می‌کنند؛ مگر اینکه موجودات زنده با ماشین‌ها همسان شوند. منظر «سایبرنتیک» که نربرت واینر ایجاد کرده است^(۱) سیستم‌های زنده را در مقام سنخ‌های بخصوصی از ماشین‌هایی متصور می‌شود که به اصل فیدبک مجهزند. فهم‌های «تظام‌مند» اخیرتر (هومبرتو ماتورانو و فرانسیسکو وارلا) مفهوم خودمولد^۲ (خودزایش) را ایجاد می‌کنند و آن را برای ماشین‌های زنده محفوظ نگه می‌دارند. پیرو هایدگر، شیوه‌ای فلسفی مسئولیت «پرده‌برداری از حقیقت» را که «صدق را در دقیق می‌جوید» به فن — در تقابلش با فناوری مدرن — محول می‌کند. بدین ترتیب فن را در پاسنگی هستی‌شناختی — در یک زمینه — گیر می‌اندازد و خصیصه‌ی گشودگی فرایندمحورش را بی‌اعتبار می‌کند.

از طریق این مواضع سعی خواهیم کرد سطوح متعدد شدت هستی‌شناختی را تمیز دهیم و ماشینیزم را در تمامیتش در تجسدهای فناورانه، اجتماعی، نشانه‌ای، و ارزش‌شناختی متصور شویم. و این عبارت است از بازسازی مفهوم ماشین که به ورای ماشین فنی می‌رود. برای هر سنخ ماشین، پرسشی طرح خواهیم کرد، نه درباره‌ی خودآیینی حیاتی‌اش — ماشین حیوان نیست — بلکه درباره‌ی توان فرید بیانش: آنچه من قوام بیانگر مختصه‌ی ماشین می‌خوانم. اولین سنخ ماشین که قصد داریم در نظر بگیریم دستگاه مادی است. آنها بر حسب فهم‌ها و طرح‌هایی که پاسخگوی اهداف تولیدند توسط انسان درست می‌شوند و در عین حال خود انسان تحت سایر ماشین‌ها قرار می‌گیرد. این مراحل متفاوت را طرح‌های ارتسامی قطعیت‌یافته^۳ خواهیم خواند. اما این مونتاژ و این قطعیت‌یابی‌ها^۴ پیشاپیش ضرورت بسط حدود ماشین را وضع می‌کند، به معنای اکید کلمه بسط به مجموعه‌ای نقشمند که آن را به انسان مربوط می‌کند. خواهیم دید که این امر شرح مؤلفه‌های فراوان زیر را ایجاب می‌کند:

— مؤلفه‌های مادی و انرژی؛

— مؤلفه‌های نشانه‌ای، ارتسامی، و الگوریتمی (طرح‌ها، فرمول‌ها، معادله‌ها، و محاسبه‌هایی

که به ساخت و پرداخت ماشین منجر می‌شوند)؛

— مؤلفه‌های اندام‌ها، جریان‌ها و خلط‌های بدن انسان؛

— تمثیل‌های ذهنی فردی و جمعی و اطلاعات؛

— نیروگذاری‌های ماشین میلورزی که مولد ذهنیتی است که مجاور این مؤلفه‌هاست؛

— ماشین‌های مجردی که خودشان را به‌طور استعراضی بر سطوح ماشینی ملحوظه (مادی، شناختی، عاطفی، و اجتماعی) نصب می‌کنند.

وقتی از ماشین‌های مجرد حرف می‌زنیم، می‌توانیم «عصاره»^۱ به معنی استخراج را هم از «مجرد»^۲ بفهمیم. ماشین‌های مجرد مونتاژهایی هستند که می‌توانند تمام سطوح نامتجانسی را که درمی‌نوردند و اندکی قبل برشمردیم به هم مرتبط کنند. نسبت ماشین مجرد به این سطوح نامتجانس عرضی، مورب، متقاطع، و تراگذر است، و همین ماشین مجرد است که وجود، کارآیندی، توان خودآری‌گویی هستی‌شناختی را به این سطوح خواهد داد یا نخواهد داد. مؤلفه‌های متفاوت با یک‌جور پویایی زدوده می‌شوند و از نو شکل می‌گیرند. این مجموعه‌ی نقشمند از این به بعد درمقام یک منظومه ماشینی توصیف می‌شود. لفظ آژانس‌مان (منظومه، اسمبلاژ) هیچ خط و ربطی با مفاهیم پیوند، گذار، یا بازپیوند مؤلفه‌هایش ندارد. منظومه منظومه‌ی میدان‌های ممکن است، همان‌قدر منظومه‌ی حیث کامنه که منظومه‌ی عناصر ساخته‌شده، بدون هرگونه تصویری از نسبت جنسی^۳ یا نسبت انواع^۴. در این بستر، وسایل، ابزارآلات، اساسی‌ترین ابزارها و ساختارنیافته‌ترین قطعه‌های یک ماشین شأن یک ماشین اولیه را کسب می‌کنند.

بیایید مثالی را در نظر بگیریم. اگر دسته‌ی چکشی را باز کنیم و با این کار خود چکش را از هم باز کنیم، هنوز یک چکش است اما در وضعیتی «مثله‌شده». «سر» چکش — یک استعاره‌ی جانورریخت دیگر — را می‌توان با جوش کوچک کرد. چکش به این ترتیب از یک آستانه‌ی انسجام صوری عبور می‌کند که در آن صورتش را از دست خواهد داد؛ به‌علاوه، این گشتالت ماشینی همان‌قدر بر سطح-نقشه‌ای فناورانه عمل می‌کند که بر سطحی خیالی، تا حافظه‌ی منسوخ چکش و داس را فرا بخواند. به‌سادگی در حضور جرمی فلزی هستیم که به صافی^۵ بازگشته است، به قلمروزدایی که بر حضورش در صورتی ماشینی تقدم دارد. برای آنکه به فراسوی این سنخ آزمایش — قابل‌قیاس با تکه موم دکارتی — برویم، بیایید خلافتش را امتحان کنیم، یعنی چکش را به دسته و میخ را به سندان ربط بدهیم. آن‌ها نسبت‌های رابطه‌ی همنشینی را بین خود حفظ می‌کنند. و «رقص جمعی»^۶ شان می‌تواند صنف مرده‌ی آهنگرها، دوره‌ی شوم معادن آهن قدیم، استفاده‌ی نیاکان از چرخ‌های دورفلزی، و الخ را زنده کند. لروآ-گوران تاکید داشت که ابژه‌ی فنی چیزی بیرون از مجموعه‌ای فنی که به آن تعلق دارد نیست. برای ماشین‌های پیچیده‌شده‌ای همچون روبات‌ها نیز به همین منوال است، همان‌ها که خیلی زود توسط سایر روبات‌ها زاده خواهند شد. عمل انسانی مجاور بارداری و تکوین آن‌ها باقی می‌ماند، در انتظار آن فروشکنی که مستلزم مداخله‌اش است: این باقیمانده‌ی عملی مستقیم. اما این‌همه منظری جزئی، ذوقی مشخص برای دوره‌ای منسوخ از علمی‌تخیلی را پیش نمی‌کشد؟ مایه‌ی کنجکاوی‌ست که ماشین‌ها با کسب زندگی هرچه‌بیشتر در عوض خواستار سرزندگی انسانی مجرد هرچه‌بیشتری می‌شوند: و این اتفاق در سرتاسر توسعه‌ی انقلابی‌شان رخ داده است. کامپیوترها، سیستم‌های ماهر، و هوش مصنوعی همان‌قدر به فکر اضافه می‌کنند که از تفکر کم می‌کنند. آن‌ها فکر را از طرح‌های ایستا خلاص می‌کنند. شکل‌های اندیشه‌ای که از کامپیوتر کمک گرفته‌اند شکل‌های جهش‌یافته‌اند و به سایر موسیقی‌ها، به سایر عوالم ارجاع ربط دارند.^(۲)

1 extract

2 abstract

3 generic relation

4 species' relation

5 smoothness

در نتیجه ناممکن است مشارکت اندیشه‌ی انسانی در ذات ماشینیزم را رد کرد. اما این اندیشه تا چه حد هنوز می‌تواند انسانی وصف شود؟ آیا تفکر فنی‌علمی در حوزه‌ی سنخ خاصی از ماشینیزم ذهنی و نشانه‌ای قرار ندارد؟ اینجا به تمایزی نیاز داریم، تمایزی بین از یک طرف نشانه‌شناسی‌ها که دلالت‌ها بمنزله‌ی جریان رایج گروه‌های اجتماعی را تولید می‌کنند (مثل بیان «انسانی» آدم‌هایی که با ماشین کار می‌کنند) و از طرف دیگر نشانگان‌های غیردلالتی که فارغ از کمیت دلالت‌هایی که ابراز می‌کنند به شکل‌های تظاهر می‌پردازند که کیفیت‌شان را می‌توان «غیرانسانی» توصیف کرد (مثل معادله‌ها و طرح‌هایی که ماشین را اظهار می‌کنند و سبب می‌شوند با ظرفیتی ارتسامی بر جهازهای فنی و تجربی عمل کند). نشانه‌شناسی‌های دلالتی با تقابل‌های بارز از مرتبه‌ای واجی یا از مرتبه‌ای نوشتاری هماهنگ‌اند که بیان‌ها را بصورت مواد تظاهر دلالتر بازنویسی می‌کنند. ساختارگراها راضی بوده‌اند که اسم دلالت را درمقام مقوله‌ای پیش بکشند که از نظرشان وحدت تمام اقتصادهای متظاهره است: زبان، شمایل، ژست، شهرگرایی، یا سینما، و الخ. آن‌ها یک تجربه‌پذیری دلالتی کلی را برای همه‌ی شکل‌های منطق مسلم فرض می‌گیرند. اما آیا با چنین کاری بعد اساسی خودزایش ماشینی را غلط نفهمیده‌اند؟ این ظهور پیوسته‌ی معنا و اثرات نه به زائده‌ی محاکات بلکه در عوض به تولید اثر یک معنای فرید ربط دارد، حتی اگر به‌طور نامحدود بازتولیدپذیر باشد.

این گره‌ی خودزایشی در ماشین چیزی است که ماشین را از ساختار تفکیک و متمایز می‌کند و به آن ارزش می‌بخشد. ساختار حلقه‌های فیدبک را ایجاب می‌کند، مفهومی از تمامیت‌بخشی را فعال می‌کند که خودش بر آن تسلط دارد. ساختار با ورودی‌ها و خروجی‌هایی اشغال می‌شود که قصدشان این است که ساختار بر حسب یک اصل بازگشت ابدی کارکرد داشته باشد. ساختار در تسخیر میل به ابدیت است. ماشین، برخلاف، با میل به ابطال شکل می‌گیرد. ظهور ماشین با فروشکنی، فاجعه، با تهدید مرگ، مضاعف می‌شود. ماشین یک مکمل در اختیار دارد: بعدی از غیریت که به صور مختلفی گسترش می‌دهد. این غیریت خودش را از ساختار که بر اصل هم‌ریخت‌گرایی^۱ متکی است متمایز می‌کند. تفاوتی که خودزایش ماشینی فراهم می‌آورد مبتنی بر عدم تعادل است، دورنمایی از عوالم کامنه به دور از هرگونه توازن یا تعادلی. و این نه به‌سادگی گسستی از یک تعادل صوری بلکه یک بازتبدیل هستی‌شناختی اساسی را شامل می‌شود. ماشین همواره بند عناصر بیرونی است تا اصلاً بتواند به‌ماهو وجود داشته باشد. ماشین یک حالت مکمل^۲ را ایجاب می‌کند، نه فقط با انسانی که آن را می‌سازد و سبب می‌شود کارکردی داشته باشد، یا نابودش می‌کند، بلکه خودش در رابطه‌ای از غیریت با سایر ماشین‌های کامنه یا بالفعل است — یک بیان «غیرانسانی»، ارتسامی از ذهنیت اولیه.

این بازتبدیل هستی‌شناختی گستره‌ی تمامیت‌بخش مفهوم اسم دلالت را کنار می‌گذارد؛ چراکه اکوان دلالتی که تحول‌های متنوع مصداق هستی‌شناختی را فعال می‌کنند یکی نیستند، مصداقی که سبب می‌شود از دنیای شیمی مولکولی به دنیای شیمی زیست‌شناختی، یا از جهان صوت‌شناختی به جهان موسیقی چندصدایی و هارمونیک برویم. قطعاً خطوط ناموس‌گذاری دلالتی، متشکل از شکل‌های گسسته — دودویی‌شدنی، همنشین‌پذیر و جانشین‌پذیر — گاه در این یا آن دنیا ظهور می‌کنند. و می‌توان این وهم را داشته باشیم که شبکه‌ی دلالتی یکسانی همه‌ی این عرصه‌ها را اشغال می‌کند. باین حال وقتی بافت بالفعل این عوالم ارجاع را در نظر

1 homeomorphism

2 complementarity

می‌گیریم مسئله کاملاً عوض می‌شود. نشان فریدگی همواره بر این عوالم خورده است. از موسیقی صوت‌شناختی تا چندصدایی، با واگرایی منظومه‌های شدت متظاهره طرفایم. آنها مشتمل بر یک رابطه‌ی منفعلی مشخص‌اند و مبین قوام‌های هستی‌شناختی نامتجانس تحویل‌ناپذیر. بنابراین همان‌قدر سنخ‌های قلمروزدایی بسیاری را کشف می‌کنیم که ویژگی‌های مادی متظاهره‌ی بسیاری را. ادای دلالتی وابسته به آنها — در خنثایی بی‌تفاوتش — نمی‌تواند خودش را در مقام یک رابطه‌ی حلول^۱ با شدت‌های ماشینی، با این گره‌ی غیرمنطقی، خودناطق، خودارزشگذار، و خودزا وضع کند. به هیچ نحو^۲ کلی برای روال‌های قلمروزدایی تن نمی‌دهد. هیچ دوتایی — وجودوجود، وجودعدم، موجودغیر — نمی‌توان مدعی شأن یک رقم دودویی هستی‌شناختی شود. گزاره‌های ماشینی از بازی‌های معمولی منطق و مختصات ساختاری انرژی، زمان و مکان طفره می‌روند.

با این حال یک استعراض هستی‌شناختی در هر صورت در آنها وجود دارد. اتفاقی که در سطح ذرات معلق کیهانی می‌افتد بی‌نسبت با نفس انسانی یا وقایع سوسیوس نیست؛ اما نه بر حسب کلیات هارمونیک از سنخ افلاطونی (سوفیست). ترکیب شدت‌های قلمروزداینده در ماشین‌های مجرد تجسد می‌یابد. باید به خاطر بسپاریم که ذاتی ماشینی وجود دارد که خودش را در ماشینی فنی و به همین میزان در محیط اجتماعی و شناختی متصل به این ماشین متجسد خواهد کرد — گروه‌های اجتماعی نیز ماشین‌اند، جسم یک ماشین است، ماشین‌های علمی، نظری، و اطلاعاتی وجود دارند. ماشین مجرد از خلال همه‌ی این مؤلفه‌های نامتجانس عبور می‌کند اما مهم‌تر از همه ورای هر خصیصه‌ی وحدت‌بخش و براساس یک اصل برگشت‌ناپذیری، فریدگی و وجوب آنها را نامتجانس می‌گرداند. از این حیث، اسم دلالت لکانی با فقدان مضاعفی مواجه است: زیادی مجرد است از این حیث که مواد نامتجانس و متظاهره را ترجمه‌پذیر می‌کند، فاقد تکوین نامتجانس هستی‌شناختی‌ست، بی‌جهت مناطق متنوع وجود را یکدست و نحوی می‌کند، و توأمان به‌قدر کافی مجرد نیست زیرا نمی‌تواند خصلت ویژه‌ی این گره‌های خودزای ماشینی را تبیین کند که حالا باید به آنها برگردیم.

فرانسیسکو وارلا سرشت یک ماشین را بصورت «مجموعه روابطی میان مؤلفه‌هایش مستقل از خود مؤلفه‌ها»^(۳) توصیف می‌کند. بدین ترتیب سامان یک ماشین هیچ خط و ربطی با مادیتش ندارد. او دو سنخ ماشین را متمایز می‌کند: ماشین‌های «دگرمولد»^۴ که مولد غیر خودند و ماشین‌های «خودمولد» که نظم و نسق و حدود مختصه‌شان را ایجاد و تصریح می‌کنند. ماشین‌های خودمولد فرایند بی‌وقفه‌ی تعویض مؤلفه‌هایشان را متقبل می‌شوند از این حیث که باید تشتت‌های بیرونی را که در معرض‌شان هستند دائماً جبران کنند. در واقع، وارلا برای عرصه‌ی زیست‌شناختی قابلیت خودمولد قائل می‌شود: سیستم‌های اجتماعی، ماشین‌های فنی، سیستم‌های بلورین، و غیره کنار گذاشته می‌شوند. این معنای تمایز مد نظرش بین دگرمولد و خودمولد است. اما خودمولد که تعریفی انحصاری از اکوان خودآیین است (یکپارچه، تفریدیافته و نزدیک به روابط ورودی/خروجی)، فاقد خصایص الزامی برای ارگانیزم‌های زنده است، مثل این واقعیت که به دنیا می‌آیند، می‌میرند، و از طریق سلسله‌های ژنتیکی بقا می‌یابند. خودمولد لایق آن است که بر اساس اکوان تکاملی و جمعی بازاندیشی شود که سنخ‌های متنوع روابط غیریت را حفظ می‌کنند به جای اینکه عمیقاً در خودشان فرو بسته شوند. در چنین مواردی،

نهادها و ماشین‌های فنی دگرمولد دیده می‌شوند، اما وقتی آن‌ها را در بستر منظومه‌هایی ماشینی لحاظ می‌کنیم که ماشین‌های مزبور و موجودات انسانی با هم می‌سازند، به صرف همین واقعیت خودمولد می‌شوند. پس به خودزایی از منظر فردپیدایی^۱ و نوع‌پیدایی^۲ نگاه می‌کنیم، منظری درخور ماشین‌کره‌ای^۳ که بر زیست‌کره سوپرایمپوز شده است.

تکامل نوع‌پیدایشی ماشینیزم در سطحی اولیه با این واقعیت بیان می‌شود که ماشین‌ها در طول «نسل‌ها» ظاهر می‌شوند، طوری که یکی از دیگری درمی‌گذرد همین‌که دومی منسوخ می‌شود. نسب^۴ نسل‌های قبلی با خطوط کمون و فحواهای شاخه‌شاخه‌شان به آینده کشیده می‌شود. اما این مسئله‌ای در باب علیت تاریخی تک‌معنا نیست. خطوط تکاملی در ریزوم‌ها^۵ پدید می‌آیند؛ تاریخ‌گذاری‌ها نه همزمان بلکه دگرزمان‌اند^۶. مثال: «تحول» صنعتی ماشین‌های بخار قرن‌ها پیش از آن اتفاق افتاد که امپراتوری چین از آن‌ها به‌عنوان اسباب‌بازی کودکان استفاده کرده بود. در واقع، این ریزوم‌های تکاملی بصورت بلوک‌هایی در طول تمدن‌های فنی حرکت می‌کنند. ممکن است طی دوره‌های دورودراز رکود یا قهقرا یک نوآوری فناورانه در کار باشد اما موارد کمی وجود دارند که بعدها «از نو آغاز» نشود. این نکته خصوصاً در مورد نوآوری‌ها در فناوری نظامی روشن است: آن‌ها مکرراً دوره‌های تاریخی طولانی را که نقش برگشت‌ناپذیری را بر آن‌ها مهر می‌زنند علامت می‌گذارند و امپراتوری‌ها را به نفع پیکربندی‌های زمین‌سیاسی جدید محو می‌کنند. اما تکرار می‌کنم که این نکته پیشاپیش در مورد محقرترین ابزارآلات، وسایل، و ابزاری که از این نوع‌پیدایی بر کنار نمی‌مانند هم صدق می‌کرد. برای مثال می‌توان نمایشگاهی را به تکامل چکش در عصر آهن اختصاص داد و حدس زد که در بستر مصالح و فناوری‌های جدید چه جور نمایشگاهی خواهد بود. چکشی که امروز در مغازه‌ای می‌خریم به طریقی بر خط نوع‌پیدایشی امتداد نامتناهی و کامنه «کشیده» می‌شود. حرکت تاریخ خودش را در تقاطع بین دنیاهای ماشینی نامتجانس، در تلاقی بین ابعاد متفاوت با بافت‌های هستی‌شناختی ناآشنا، نوآوری‌های بنیادستیز و خطوط ماشینی یک نیای فراموش‌شده-وبعدبازفعال‌شده تکیه می‌سازد. ماشین دوره‌ی نوسنگی ماشین زبان گفتاری، ماشین‌های سنگ برش، ماشین‌های کشاورزی مبتنی بر انتخاب دانه‌ها و یک اقتصاد اولیه‌ی روستایی را از بین سایر مؤلفه‌ها به هم پیوند می‌زند. ماشین نوشتار تنها با زایش کلان‌ماشین‌های شهری (لوئیس مامفورد) و در رابطه‌ای متضایف با گسترش امپراتوری‌های کهنه‌گرا ظهور خواهد کرد. به‌طرزی متناظر، ماشین‌های صحرانورد^۷ بزرگ خودشان را از بطن تبانی بین ماشین فلزشناختی^۸ و ماشین‌های جنگ^۹ جدید ساختند. در مورد ماشین‌های سرمایه‌دارانه‌ی بزرگ نیز باید گفت که ماشینیزم‌های بنیادی‌شان پربار بوده‌اند: ماشین‌های دولتی شهری، بعد ماشین‌های سلطنتی، ماشین‌های تجاری و بانکداری، ماشین‌های دریانوردی، ماشین‌های دینی توحیدی، ماشین‌های قلمروزدوده‌ی موسیقایی و تجسمی، ماشین‌های علمی و فنی، و الخ.

مسئله‌ی بازتولیدپذیری یا قابلیت تولید مثل در ماشین پیچیدگی بیشتری در سطح فردپیدایشی دارد. حفظ قابلیت عملکرد یک ماشین — هویت کارکردی‌اش — هرگز به‌طور مطلق تضمین نشده است: کهنگی و پارگی، تعادل مناسب، فروشکنی‌ها و آنتروپی مستلزم

1 ontogenesis
2 phylogenesis
3 mecanosphere
4 filiation
5 rhizome

6 heterochronic
7 nomadic
8 metallurgic
9 war-machines

تجدید مؤلفه‌های مادی‌اش، مؤلفه‌های انرژی و اطلاعاتش هستند، طوری که مورد آخر بتواند در «نویز» از دست برود. به همین میزان، حفظ انسجام و شکل یک منظومه ماشینی مستلزم آن است که عنصر کنش و هوش انسانی موجود در ترکیبش نیز حتماً تجدید شود. غیریت انسان‌ماشین به این ترتیب به نحوی لاینفک به یک غیریت ماشین‌ماشین گره می‌خورد که در روابط مکمل یا مناسبات متخاصم (بین ماشین‌های جنگ) یا دوباره در اضافات اجزا یا جهازها عمل می‌کند. در واقع، کهنگی و پارگی، سانحه، مرگ و رستخیز یک ماشین در یک کپی یا مدل جدید بخشی از تقدیرش است و می‌تواند برای ذات بعضی از ماشین‌های استحسانی محوریت پیدا کند («فشرده‌گی‌های» سزار، «فرامکانیک»، ماشین‌های هپنینگ، ماشین‌های هذیانی ژان تینگلی). قابلیت تولید مثل در ماشین یک تکرار برنامه‌ریزی‌شده‌ی محض نیست. تقطیع‌های گسست و عدم تفاوت‌گذاری که یک مدل را از هر پشتیبان منفصل می‌کند، بهره‌ی خاص‌شان از هر دو تفاوت فردپیدایشی و نوع‌پیدایشی را مطرح می‌کند. در این مرحله از گذار به وضعیت ارتسامی یا به یک ماشین مجرد تجسدزوده^۱ است که «متممات^۲ نفس» گره‌ی ماشینی از توده‌های مادی ساده متمایز می‌شوند. توده‌ای سنگ یک ماشین نیست، درحالی‌که یک دیوار پیشاپیش یک ماشین اولیه‌ی ایستاست که قطبیت‌های کامنه، یک بیرون و درون، یک بالا و پایین، یک راست و چپ، و الخ را مشهود می‌سازد... این کمون‌های ارتسامی ما را به فراسوی توصیف وارلا از خصایص خودمولد ماشینی در مقام فردی یکتا بدون هرگونه ورودی یا خروجی می‌برد؛ آن‌ها ما را به سمت یک ماشینیزم جمعی‌تر می‌برند که وحدتی حصری ندارد و خودآیینی‌اش به میانجی‌های متنوع غیریت یاری می‌رساند. قابلیت تولید مثل در ماشین فنی با قابلیت تولید مثل در موجودات زنده فرق دارد، از این حیث که مبتنی بر کدهای^۳ زنجیره‌ای نیستند، کدهایی که خود کاملاً در احاطه‌ی ژنوم قلمروگذاری‌شده‌اند. معلوم است که هر ماشین فناورانه طرح‌های خاص خودش را برای فهم و تجمیع دارد. اما درحالی‌که این طرح‌ها فاصله‌شان را از ماشین حفظ می‌کنند، از یک ماشین به ماشینی دیگر نیز می‌روند تا ریزومی ارتسامی بسازند که تمایل دارد ماشین‌کره را به‌طور جهان‌شمول پوشش دهد. روابط/اضافات مابین ماشین‌های فناورانه و شیوه‌ی توافق اجزای مربوطه‌شان یک‌جور سریالی‌سازی صوری و یک زوال مشخص تکنیکی‌شان را که قوی‌تر از ماشین‌های زنده است پیش‌فرض می‌گیرد، آن هم در رابطه‌ای لازم و ملزوم با فاصله‌ای بین ماشینی که تجلی‌اش در مختصات انرژی‌مکانی-زمانی است و ماشینی ارتسامی که در مختصاتی قلمروزوده‌تر شرح و بسط می‌یابد.

این فاصله‌ی قلمروزداینده و ازدست‌رفتن تکنیکی باید به هموارسازی^۴ متقابل اجزای سازنده‌ی مادی ماشین فناورانه ربط داده شوند. شکی نیست که وصله‌های تکیه هموارنشده‌ای که به این مواد تعلق دارند هرگز به‌طور کامل فسخ نمی‌شوند بلکه تنها باید در «بازی» ماشین دخالت کنند اگر لازم است که به خاطر کارکرد ارتسامی‌اش تداخل کنند. بیایید این دو جنبه‌ی تفکیک و هموارسازی را با ملاحظه‌ی یک دستگاه ماشینی بسیار ساده بررسی کنیم — جفتی متشکل از یک قفل و کلیدش. در اینجا دو جور صورت وجود دارد که بافت‌شان از حیث هستی‌شناختی نامتجانس است: (۱) صورت‌های مادیت‌یافته، ممکن خاص، انضمامی، و گسسته که تکنیکی‌شان بر خودش فرو بسته شده است، و به ترتیب در نمای ص ق قفل و با نمای ص ک

کلید تجسد یافته‌اند. ص ق و ص ک هرگز با همدیگر تقارن کامل ندارند. آن‌ها طی زمان، از سر کهنگی و زنگ‌زدگی متحول می‌شوند، اما هر دو صورت باید در چارچوب حدی انفکاک باقی بمانند که پس از آن کلید دیگر عمل نمی‌کند؛ ۲) صورت‌های «صوری» و ارتسامی، که ذیل این سنخ انفکاک گنجانده شده‌اند، به‌صورت پیوستاری ظاهر می‌شوند که کل گستره‌ی نماهای ص ق و ص ک را مطابق با عملکرد مؤثر قفل شامل می‌شوند.

سریعا متوجه می‌شویم که اثر ماشینی، گذار به عمل ممکن، کلا به دومین سنخ صورت ربط دارد. گرچه این صورت‌های ارتسامی در گستره‌ای از مقیدترین حد انفکاک قرار دارند ولی تعدادشان بسیار زیاد است. در واقع، مسئله بر سر یکپارچگی صور ص ک و ص ق است.

این صورت یکپارچه‌ی نامتناهی صور ممکن خاص ص ق و ص ک را که تا آنجا که متعلق به این صورت‌اند ارزش ماشینی دارند مضاعف و هموار می‌کند. بدین ترتیب پلی «در طول» صور انضمامی و موجه برقرار می‌شود. این عملکرد را هموارسازی قلمروزدوده می‌خوانم که همان‌قدر برای بهنجارسازی مواد سازنده‌ی ماشین کاربرد دارد که برای توصیف «رقمی» و نقشمندشان. کانه‌ی آهنی که بد از کار درآمده یا خوب قلمروزدایی نشده است بی‌قاعدگی‌هایی را از فرزکاری ماده‌ی اصلی در خود نگه می‌دارد که نماهای ایدئال قفل و کلید را معوج خواهد کرد. هموارکردن ماده باید وجوه اضافی محتمل ماده را از آن بزدايد و کاری کند که ماده طوری رفتار کند که دقیقا به قالب نقش‌های صوری درآید که نسبت به آن عارضی‌اند. باید اضافه کنیم که این قالب‌سازی — به طریقی قابل قیاس با عکاسی — نباید خیلی فرار باشد و باید یک قوام کافی مناسب را حفظ کند. اینجا دوباره به پدیده‌ای انفکاک‌ی برمی‌خوریم که یک قوام ارتسامی نظری را به جریان می‌اندازد. یک کلید سربی یا طلایی در خطر آن است که در قفلی فولادی خم شود. کلیدی که به وضعیتی سیال یا گازی تغییر یافته فوراً کارآیندی کاربردشناختی‌اش را از دست می‌دهد و از ساحت ماشین فنی جدا می‌شود.

این پدیده‌ی یک آستانه‌ی صوری را می‌توان در همه‌ی سطوح روابط درون یا بین ماشین و خصوصا در وجود لوازم یدکی ملاحظه کرد. به این ترتیب مؤلفه‌های ماشین فنی به واحدهای یک پول رایج شباهت دارند، و این نکته از وقتی بدیهی‌تر شده است که استفاده از کامپیوترها در فهم و طراحی ماشین‌ها آغاز شد. این صور ماشینی، این هموارسازی‌های مادی، این هموارسازی یک حد انفکاک‌ی بین اجزا و تنظیم‌های نقشمندشان، پیشنهاد می‌دهد که صورت بر قوام و تکینگی‌های مادی تقدم یابد — به نظر می‌رسد که بازتولیدپذیری ماشین فناورانه دیکته می‌کند که هر کدام از عناصرش با تعریفی از پیش‌معین از مرتبه‌ای ارتسامی جفت‌وجور شود. چارلز ساندرس پیرس، که رسم را در مقام «شمایل نسبت» توصیف کرد و در زمره‌ی نقش الگوریتم‌ها قرار داد، بینش گسترده‌تری را پیش گذاشت که در چشم‌انداز کنونی لایق گسترشی بیشتر است. اینجا رسم به منزله‌ی ماشینی خودزا درک می‌شود که نه فقط یک قوام نقشمند و مادی به آن می‌دهد بلکه به آن نیاز دارد تا ثبات‌های متنوع غیریتش را آرایش دهد و آن را از هویتی قفل‌شده در روابط ساختاری ساده رها کند. ذهنیت اولیه‌ی^۱ ماشین خودش را در عوالم کامنه نصب می‌کند که عمیقا ورای قلمرومندی وجودی‌اش بسط می‌یابند. پس دیگر یک ذهنیت صوری را مسلم نمی‌گیریم که در ذات نشانه‌پردازی ارتسامی باشد مثل ذهنیتی که براساس اصل مشهور لکانی — «یک اسم دلالت معرف فاعل نفسانی برای یک اسم دلالت دیگر است» — در زنجیره‌های دلالتی «متمکن» شده است. برای ثبات‌های متنوع ماشین، نه هیچ

ذهنیت تک‌معنایی که مبتنی بر قطع، فقدان، یا بخیه باشد بلکه حالاتی از ذهنیت وجود دارد که از حیث هستی‌شناختی نامتجانس است، منظومه‌های **عوالم** غیرجسمانی ارجاع که در عرصه‌های کثیر غیریت یا دقیق‌ترش در عرصه‌های غیرسازی^۱ در موضع بیانگرهای جزئی قرار می‌گیرند.

قبلا شماری از این ثبات‌های غیریت ماشینی را برشمرده‌ایم:

— غیریت قرابت بین ماشین‌های متفاوت و بین اجزای متفاوت ماشینی یکسان؛

— غیریت یک قوام درونی و مادی؛

— غیریت قوام صوری و ارتسامی؛

— غیریت سلسله‌ای تکاملی؛

— غیریت عذاب‌آور بین ماشین‌های جنگ، که استمرارشان را می‌توانیم به غیریت «خودعذاب‌دهنده‌ی» ماشین‌های میلورزی ربط دهیم که به سمت فروپاشی و ابطال خودشان تمایل دارند.

شکل دیگر غیریتی که تنها به‌طرزی بسیار غیرمستقیم به آن نزدیک شده‌ایم غیریت مقیاس یا غیریت فراکتالیست^۲ که یک‌جور بازی تطابق‌های نظام‌مند را در سطوح متفاوت بین ماشین‌ها برقرار می‌کند.^(۴) با این حال، در فرایند ترسیم یک جدول کلی از شکل‌های غیریت ماشینی نیستیم زیرا در حقیقت وجوه هستی‌شناختی بی‌انتهایی دارند. آن‌ها با خلاقیت و نظام‌های ترکیبی نامحدود در منظومه‌های **عوالم** غیرجسمانی ارجاع به خودشان نظم و نسق می‌دهند.

در زمینه‌ی تولید یک نقشه‌برداری از این حالت چندظرفیتی غیریت، جوامع آرکائیک مجهزتر از ذهنیت‌های سفید، مردانه، و سرمایه‌دارانه‌اند. با نظر به این نکته، می‌توانیم به شرح مارک اوگه از ثبات‌های نامتجانس مربوط به شی فتیش لگبا در جوامع آفریقایی فون اشاره کنیم. لگبا به‌طرزی استعراضی در موارد زیر به وجود می‌آید:

— یک بعد تقدیر؛

— جهانی با اصل حیاتی؛

— یک رابطه‌ی نسبی نیایی؛

— یک خدای مادیت‌یافته؛

— یک نشانه‌ی تملک؛

— یک گونه‌ی تفرد؛

— یک فتیش در ورودی دهکده، فتیشی دیگر در درگاه خانه و، پس از ورود، در ورودی اتاق خواب...

لگبا دست‌سازی شنی‌ست، یک ظرف، اما همچنین تظاهر رابطه با دیگران است. لگبا را دم در، در بازار، در میدان دهکده، در گذرگاه‌ها می‌یابیم. می‌تواند پیام‌ها، پرسش‌ها، پاسخ‌ها را مخابره کند. به‌علاوه شیوه‌ای برای رابطه‌گرفتن با مردگان و نیاکان است. لگبا هم یک فرد است و هم طبقه‌ای از افراد؛ یک اسم و یک ضمیر. «وجود لگبا با این واقعیت بدیهی تناظر دارد که امر اجتماعی نه به‌سادگی از مرتبه‌ای نسبت‌مند بلکه از مرتبه‌ی وجود است.»^(۵) مارک اوگه بر شفافیت ناممکن و ترجمه‌پذیری سیستم‌های نمادین تاکید می‌کند. «دستگاه لگبا [...] روی

دو محور ساخته می‌شود. یکی منظری از بیرون به درون دارد، دیگری از هویت به غیریت. در نتیجه، وجود، هویت، و رابطه با دیگری از طریق عمل فتیشیستی تأسیس می‌شوند، اما نه فقط بر یک مبنای نمادین بلکه همچنین به شیوه‌ای علنا هستی‌شناختی.^(۶)

منظومه‌های ماشینی معاصر حتی مصداق تک‌معنای استاندارد کمتری از ذهنیت جوامع آرکائیک دارد. اما ما به ناهمگنی تحویل‌ناپذیر یا حتی به خصیصه‌ی تکوین نامتجانس مؤلفه‌های ارجاعی‌شان چندان خو نگرفته‌ایم. سرمایه، انرژی، اطلاعات، و دال مقولات بسیار زیادی هستند که می‌خواهند تجانس هستی‌شناختی مصداق‌ها (زیست‌شناختی، رفتارشناختی، اقتصادی، واج‌شناختی، نوشتاری، موسیقایی، و الخ) را باور کنیم.

در بستر مدرنیته‌ی تقلیل‌گرا، به ما بستگی دارد تا از نو بفهمیم که از لحظه‌ای که یک بیان غیرانسانی جزئی مقرر می‌شود، منظومه‌ی بخصوصی از عوالم ارزش وجود دارد که با هر ارتقای یک تقاطع ماشینی متناظر است. ماشین‌های زیست‌شناختی عوالم زنده‌ای را اشاعه می‌دهند که خودشان را در صیوررت‌های نباتی و حیوانی فصل می‌کنند. ماشین‌های موسیقایی خودشان را در برابر پس‌زمینه‌ای از عوالم پرتنین برقرار می‌کنند که از زمان تحول چندصدایی بزرگ دائماً تغییر کرده است. ماشین‌های فنی خودشان را در تلاقی بین پیچیده‌ترین و نامتجانس‌ترین مؤلفه‌های بیانی نصب می‌کنند. هایدگر که جهان فناوری را یک‌جور تقدیر زیانبار می‌دید که نتیجه‌ی فاصله‌گیری از وجود است، از مثال یک هواپیمای تجاری لجام‌گسیخته استفاده کرد: عین مرئی «چیستی و چگونگی‌اش» را مستور می‌کند. این عین «تنها در مقام ذخیره‌ای ثابت» خودش را مکشوف می‌کند «تا آنجا که مترتب است امکان انتقال را تضمین کند» و برای این هدف «باید در کل ساختارش و در هر کدام از اجزای سازنده‌اش آماده‌ی انجام وظیفه‌اش، یعنی آماده برای خیز برداشتن باشد».^(۷) این استیضاح، این «ترتّب» که حیث واقع^۱ را در مقام «ذخیره‌ای ثابت» آشکار می‌کند، اساساً توسط انسان به کار انداخته می‌شود و برحسب عملکردی کلی، مسافرت، پرواز، و الخ فهم می‌شود. اما آیا این «ذخیره‌ی ثابت» ماشین واقعا در یک پیشاپیش-انجاست، برحسب حقایق ابدی که بر وجود انسان مکشوف می‌گردد؟ در واقع ماشین پیش از انسان با ماشین سخن می‌گوید و عرصه‌های هستی‌شناختی که مستور و مکشوف می‌کند در هر وهله فرید و مخاطره‌بارند.

بیایید مثال هواپیمای تجاری را از نو در نظر بگیریم، اما این بار نه در جنس بلکه با استفاده از مدلی با تاریخ فناورانه‌اش که کنکورد نام گرفته است. انسجام هستی‌شناختی این عین اساساً مرکب است؛ این عین در فصل مشترک قرار دارد، در محل تلاقی منظومه‌ی عوالم و انباشتگی منفعله‌شان طوری که هر عالم قوام هستی‌شناختی، شدت، مراتب و مختصات، و ماشینیزم‌های ویژه‌ی خود را دارد. کنکورد همزمان این موارد را شامل می‌شود:

- یک عالم ارتسامی با طراحی‌هایی که «امکان‌پذیری» نظری دارند؛
- عوالم فناورانه که این «امکان‌پذیری» را به ضوابط مادی انتقال می‌دهند؛
- عوالم خیالی جمعی که با میلی تناظر دارد که برای مادیت‌یابی‌شان کافی‌ست؛
- عوالم سیاسی و اقتصادی که از بین امور مختلف به آزادکردن اعتبارات لازم برای ساختنش منجر می‌شوند.

اما خط پایینی به این معناست که مجموعه‌ی این علل غایی، مادی، صوری و فاعلی کاری از پیش نخواهند برد! عین کنکورد به‌طرز مؤثری بین پاریس و نیویورک در حرکت است اما همچنان گیر زمینه‌ای اقتصادی‌ست. این فقدان انسجام در یکی از مؤلفه‌هایش مسلماً انسجام هستی‌شناختی سرتاسری‌اش را شکننده کرده است. کنکورد فقط در گستره‌ی بازتولیدپذیری محدود دوازده نمونه و در کنه سلسله‌ی احتمال‌گرای هواپیماهای مافوق صوت آینده وجود دارد. سخت بشود این را نادیده گرفت!

چرا درباره‌ی ناممکنی احراز ترجمه‌پذیری کلی مؤلفه‌های بیانگر ارجاعی و جزئی منظومه این‌قدر مصر هستیم؟ چرا این فقدان احترام برای فهم لکانی از اسم دلالت؟ دقیقاً چون این نظریه‌پردازی که ریشه در زبان‌شناسی ساختاری دارد نمی‌گذارد که به جهان واقعی ماشین وارد شویم. اسم دلالت ساختارگرایان هموار معادل با گفتمانیت خطی‌ست. از نمادی به نمادی دیگر، اثر ذهنی بدون هرگونه ضامن هستی‌شناختی دیگر رخ می‌دهد. برخلاف، ماشین‌های نامتجانس، از منظر شیزوکاوانه، یک وجود استاندارد را از طریق یک زمانمندسازی عام و شامل تولید نمی‌کنند. برای ایضاح این نکته باید بین صورت‌های متفاوت خطیت نشانه‌شناختی، نشانه‌ای، و کدگذاری‌شده تمایزهایی را برقرار کنیم:

— تدوین نوامیس در جهان «طبیعی»، که در ابعاد مکانی متعدد (برای مثال ابعاد بلورشناسی) عمل می‌کنند و استخراج اپراتورهای خودآیین‌شده‌ی رمزگذاری را ایجاب نمی‌کنند؛
— خطیت نسبی تدوین نوامیس در زیست‌شناسی، برای مثال، مارپیچ مضاعف دی‌ان‌ای که با آغاز از چهار بنیان شیمیایی پایه به یک میزان در سه بعد گسترش می‌یابد؛
— خطیت نشانه‌شناسی‌های پیشادلاتی، که بر خطوط موازی و نسبتاً خودآیین گسترش می‌یابد، حتی اگر به نظر برسد که زنجیره‌های واج‌شناختی زبان گفتاری همه‌ی خطوط دیگر را همواره فراقاعده‌گذاری کند؛

— خطیت نشانه‌شناختی اسم دلالت ساختاری که خودش را مستبدانه بر همه‌ی دیگر شیوه‌های نشانه‌پردازی تحمیل می‌کند، آن‌ها را مصادره می‌کند و حتی تمایل دارد که آن‌ها را درون چارچوب اقتصادی ارتباطاتی که تحت سیطره‌ی انفورماتیک قرار دارد محو کند (لطفاً دقت کنید: انفورماتیک در وضعیت کنونی‌اش، زیرا این وضع جاری امور به‌هیچ‌وجه قطعی نیست)؛

— ابرخطیت جواهر غیردلاتی تظاهر، آنجا که اسم دلالت استبدادش را از دست می‌دهد. خطوط اطلاعاتی هایپرمتن‌ها^۱ می‌توانند یک چندریخت‌گرایی^۲ پویای مشخص را بازیابی کنند و در تماس مستقیم با عوالم مصداق عمل کنند که به‌هیچ‌رو خطی نیستند و افزون بر این تمایل دارند که از منطق مجموعه‌های مکانی‌شده دور بمانند.

ماده‌ی اخباری^۳ نشانه‌ماشین‌های غیردلاتی مقوم از «نقطه‌نشانه‌ها»^۴ است؛ این نشانه‌ها از یک طرف به مرتبه‌ای نشانه‌ای تعلق دارند و از طرف دیگر مستقیماً در رشته‌ای از فرایندهای ماشینی مادی مداخله می‌کنند. مثال: یک شماره‌ی کارت اعتباری که عملکرد یک تحویلدار خودکار بانک را به راه می‌اندازد. شکل‌های نشانه‌ای غیردلاتی صرفاً دلالت‌ها را ساطع نمی‌کنند. آن‌ها فرامین توقف و شروع را صادر می‌کنند اما مهم‌تر از همه «تکوین» عوالم هستی‌شناختی

1 hypertexts
2 polymorphism

3 indicative
4 point-signs

را فعال می‌سازند. برای لحظه‌ای مثال ترجیع موسیقایی پنج‌تنی را در نظر بگیرید که منظومه‌ی **عوالم** مکثیر دبوسی را با تنها چند نت کاتالیز می‌کند:

— **عالم** واگنری حول پارسیفال، که خودش را به **قلمروی** وجودی ساخته‌ی بایروت وصل می‌کند؛

— **عالم** سرود دسته‌جمعی گرگوری؛

— **عالم** موسیقی فرانسوی، با بازگشت به ترجیح رمو و کوپرین؛

— **عالم** شوپن، به خاطر تغییر مبنا در موسیقی ملی (راول به نوبه‌ی خودش لیست را مال خود می‌کند)؛

— موسیقی جاوه‌ای که دبوسی در نمایشگاه جهانی ۱۸۸۹ کشف می‌کند؛

— جهان مونه و مالارمه، که به اقامت دبوسی در ویلا مدیک ربط دارد.

مناسب است که طنین‌های قریب‌الوقوعی به این اثرگذاری‌های گذشته و حال اضافه شود، طنین‌هایی که بازجعل چندصدایی از دوره‌ی هنر نو، ثمراتش برای سلسله‌ی موسیقایی فرانسوی راول، دوپار، مسیان، و غیره، ثمراتش برای تحولات پرطنین ملهم از استراوینسکی، حضور استراوینسکی در کار پروست، و موارد دیگر را تقویم بخشیدند.

آشکارا می‌توانیم ببینیم که هیچ تناظر یک‌به‌یکی بین پیوندهای دلالتی خطی یا کهن‌نوشتار، وابسته به مؤلف، و این کاتالیز ماشینی چندارجاعی و چندبعدی وجود ندارد. تقارن مقیاس، استعراض، خصیصه‌ی غیرمنطقی منفعله‌ی شرح و بسط‌شان: همه‌ی این ابعاد ما را از منطق میانه‌ی محذوف دور می‌کنند و به ما جرئت می‌دهند که دودویی‌باوری هستی‌شناختی را که قبلاً به نقد کشیدیم کنار بگذاریم. منظومه ماشینی از طریق مؤلفه‌های جورواجورش قوام و انسجامش را با درنوردیدن آستانه‌های هستی‌شناختی، آستانه‌های غیرخطی برگشت‌ناپذیری، آستانه‌های هستی‌شناختی نوع‌پیدایشی، آستانه‌های خلاقه‌ی تکوین نامتجانس و خودزایش استخراج می‌کند. مفهوم مقیاس را باید بسط داد تا بتوان تقارن‌های فراکتالی را به‌نحوی هستی‌شناختی در نظر گرفت. مقیاس‌های جوهری معروض ماشین‌های فراکتالی‌اند. این ماشین‌ها با ایجاد این مقیاس‌ها بر آن‌ها معروض می‌شوند. اما باید اشاره کرد که مراتبی وجودی که «جعل» می‌کنند همواره از قبل وجود داشته است. چطور امکان دارد که این متناقض‌نما باقی بماند؟ به این خاطر که همه چیز در آن لحظه‌ای ممکن می‌شود (از جمله هموارکردن پسرونده‌ی زمان که رنه توم به آن استناد می‌کند) که به منظومه مجال داده می‌شود که از مختصات انرژی-مکانی-زمانی بگریزد. و دوباره اینجا لازم داریم که یک شیوه‌ی وجود وجود را — قبل، بعد، اینجا و هر جای دیگر — بدون همانندی با خودش از نو کشف کنیم؛ یک وجود فرایندمحور و چندصدایی با قابلیت تفرید، با بافت‌هایی تا بی‌نهایت پیچیده‌شدنی و براساس سرعت‌هایی نامتناهی که به ترکیبات کامنه‌اش جان می‌بخشند.

نسبیت هستی‌شناختی مد نظرمان از نسبیتی بیانگر لاینفک است. شناخت یک **عالم** (به معنایی اختریف‌ی یکی یا ارزش‌شناختی) فقط به میانجی ماشین‌های خودزا ممکن است. در جایی باید یک منطقه‌ی تعلق به خود^۱ وجود داشته باشد تا هرگونه وجود یا هر وجه از وجود موجودیت شناختی پیدا کند. بیرون از این جفت‌شدن ماشین/**عالم**، موجودات صرفاً شأن محض گونه‌ای کامنه را دارند. و همین نکته در مورد مختصات بیانی‌شان صادق است. زیست‌کره و

ماشین کره که بر این سیاره با هم قرین شده‌اند، به نظرگاهی بر مکان، زمان، و انرژی معطوف می‌شوند. بیرون از این نظرگاه جزئی‌شده، باقی **عالم** فقط از طریق وجود کامنه‌ی سایر ماشین‌های خودزا در قلب سایر زیست‌ماشین‌کره‌های منتشر در سرتاسر کیهان وجود دارد (به این معنا که وجود را اینجا همین پایین روی زمین می‌فهمیم). نسبیت نظرگاه‌های مکان، زمان، و انرژی سبب نمی‌شود که حیث واقع به خاطر تمام پیش‌گفته‌ها جذب رویا شود. مقوله‌ی زمان در انعکاس‌های کیهان‌شناختی بر بیگ‌بنگ منحل می‌شود حتی وقتی مقوله‌ی برگشت‌ناپذیری تایید شده باشد. عینیت باقیمانده در برابر پویش‌شدن توسط تغیر^۱ نامتناهی نظرگاه‌های تأسیس‌پذیر بر آن مقاومت می‌کند. کونه‌ای خودزا را تصور کنید که ذراتش از کهکشان‌ها ساخته می‌شود. یا، برعکس، یک قابلیت شناختی را تصور کنید که بر مقیاس کوارک‌ها تقویم می‌یابد. یک دورنمای متفاوت، یک قوام هستی‌شناختی دیگر. ماشین کره پیکربندی‌هایی را که مابین بی‌نهایت پیکربندی دیگر در میدان‌های کمون وجود دارند استخراج و بالفعل می‌کند. ماشین‌های وجودی در همان سطح کثرت ذاتی‌شان هستند. اسمای دلات متعالی وساطت‌شان نکرده‌اند و تحت یک شالوده‌ی هستی‌شناختی تک‌معنا گنجانده نشده‌اند. آن‌ها برای خودشان ماده‌ی تظاهر نشانه‌ای مختصه‌شان هستند. وجود، درمقام فرایند قلمروزدایی، یک عملکرد بیناماشینی خاص است که خودش را با اشاعه‌ی شدت‌های وجودی تکین‌شده تلفیق می‌کند. و تکرار می‌کنم که هیچ نحو کلی برای این قلمروزدایی‌ها وجود ندارد. وجود دیالکتیکی نیست، تمثیل‌پذیر نیست. اصلاً زیستنی نیست!

ماشین‌های میلورز، با گسلیدن تعادل‌های آلی اجتماعی و بیناشخصی بزرگ و واژگون کردن نظم‌ها، نقش دیگری^۲ را در مقابل یک سیاست خودمتمرکز بر نفس^۳ ایفا می‌کنند. برای مثال، رانه‌های جزئی و نیروگذاری‌های چندریختی منحرفانه‌ی روانکاوی سبب نمی‌شود که نژادی استثنایی و کژرو از ماشین‌ها درست شود. همه‌ی منظومه‌های ماشینی مأمن مناطق بیانگری محسوب می‌شوند که انبوه فراوان ماشین‌های میلورز اولیه‌اند — ولو در وضعیتی جنینی. برای ایضاح این نکته باید خط و ربط تراماشینی‌مان را بسط بدهیم و هموارسازی بافت هستی‌شناختی فیدبک‌های ارتسامی و مادی ماشینی را بمنزله‌ی ابعاد بسیار زیاد یک تشدید بفهمیم که ما را به فراسوی علیت‌های خطی ادراک سرمایه‌دارانه از **عوالم** ماشینی می‌برد. همچنین لازم است که منطق‌های مبتنی بر اصول میانه‌ی محذوف و اصل دلیل کافی را کنار بگذاریم. از طریق این هموارسازی یک وجود در فراسو^۴ پدید می‌آید، یک وجود-برای-دیگری^۵ که در اینجا و اکنون به یک موجود^۶ فراسوی محدودیت اکیدش قوام می‌بخشد. ماشین همواره مترادف هسته‌ای مؤسس یک **قلمروی** وجودی‌ست که در برابر پس‌زمینه‌ی منظومه‌ی **عوالم** غیرجسمانی ارجاع (یا ارزش) قرار می‌گیرد. «مکانیزم» این چرخاندن یا برگرداندن وجود عبارت است از این واقعیت که برخی از تک‌لخت‌های منطقی ماشین نه فقط نقشی کارکردی یا دلالتی ایفا می‌کنند بلکه کارکرد مکون تکرار اشتدادی محض را دارند که کارکرد ترجیع خواندم. هموارکردن به یک ترجیع هستی‌شناختی شباهت دارد و از این‌رو به دور از دریافت حقیقت تک‌معنای وجود از طریق فن (چنان که در علم‌الوجود هایدگری می‌بینیم)، این تکرار موجودات درمقام ماشین‌هاست که خودشان را در همان دقیقه‌ای به ما می‌دهند که وسایل منفعله و

1 variation
2 the other
3 auto-centering on self

4 being beyond
5 being-for-the-other
6 existent

نقشه‌بردارانه‌ی لازم برای رسیدن به آن‌ها را کسب می‌کنیم. تجلیات — نه تجلی وجود بلکه تجلی انبوهی از مؤلفه‌های هستی‌شناختی — از رده‌ی ماشین‌اند. و این امر، بدون وساطت نشانه‌شناختی، بدون تدوین متعالی نوامیس، مستقیماً درمقام «دادگی»^۱ وجود یا درمقام دهش^۲ اتفاق می‌افتد. تحصیل این «دهش» پیشاپیش یعنی تشارک هستی‌شناختی در آن به‌صورت یک حق تمام‌عیار. اینجا تصادفی لفظ حق را نیاوردیم، زیرا در این سطح هستی‌شناختی اولیه^۳ پیشاپیش واجب دارد که یک بعد خلقیاتی اولیه^۴ را تأیید کنیم. بازی شدت منظومه‌ی هستی‌شناختی به‌طریقی به معنای انتخابی وجودی‌ست که نه معطوف به نفس خود بلکه معطوف به کل غیریت کیهان و معطوف به بی‌نهایت بار است.

اگر انتخاب و آزادی در برخی مراحل انسان‌شناختی «برتر» وجود دارد، علتش این است که آن‌ها را در بنیادی‌ترین قشرهای زنجیره‌های ماشینی نیز می‌بینیم. اما مفاهیم عناصر بنیادی و پیچیدگی در اینجا مستعد آن‌اند که با بی‌رحمی وارونه شوند. متمایزترین و نامتمایزترین مفاهیم در آشوب یکسانی همبودند که ثبات‌های کامنه‌اش را در سرعت نامتناهی به راه می‌اندازد — یکی علیه دیگری و یکی با دیگری. دنیای ماشینی‌فنی که در «ترمینال»^۵ ش انسانیت امروزی به خودش ساختار می‌دهد، با افق‌های ثوابت و محدودیت سرعت‌های نامتناهی آشوب مسدود شده است (سرعت نور، افق کیهان‌شناختی بیگ‌بنگ، ثابت پلانک و کوانتوم بنیادی کار در فیزیک کوانتوم، ناممکنی عبور از صفر مطلق...). اما دنیاهای دیگر خود همین دنیای قیود نشانه‌ای را دوگانه، سه‌گانه، و نامتناهی کرده است، دنیاهای دیگری که تحت شرایط مشخص فقط در پی ایجاد انشعاب در **عوالم** کمون‌شان و ایجاد میدان‌های جدید امر ممکن‌اند. درست همان‌طور که ماشین‌های علمی کران‌های کیهانی‌مان را دائماً تغییر می‌دهند، ماشین‌های میل و استحسانی نیز نتایج مشابهی دارند. آن‌ها به‌ما هو جایگاهی ممتاز در منظومه‌های تقویم ذهنی دارند، خودشان خواستار نابودی ماشین‌های اجتماعی قدیمی‌مان هستند چون این ماشین‌ها نمی‌توانند با شکوفایی انقلاب‌های ماشینی که دوران‌مان را به لرزه می‌اندازند همراه شوند.

به جای اتخاذ نگرشی خوددار در قبال انقلاب ماشینی وسیعی که دارد سیاره را (به بهای نابودی‌اش) با خود می‌برد یا به جای چسبیدن به سیستم‌های سنتی ارزش — به بهانه‌ی برقراری دوباره‌ی تعالی — حرکت ترقی یا اگر مایل‌اید حرکت فرایند سعی می‌کند که ارزش‌ها و ماشین‌ها را با هم وفق دهد. ارزش‌ها حال ماشین‌ها هستند. حیات جریان‌های ماشینی صرفاً از طریق فیدبک سایبرنتیک بروز نمی‌یابد؛ این حیات همچنین رابطه‌ی متضایفی با ارتقای **عوالم** غیرجسمانی دارد که از یک تجسد **قلمرومند** بیانی نشأت می‌گیرند، از یک آگاهی ارزشگذار وجود. خودزایش ماشینی خودش را درمقام یک لِنفسه‌ی^۶ غیرانسانی از طریق مناطق تقویم ذهنی اولیه‌ی جزئی‌اعلام می‌کند و یک لغیره^۷ را تحت وجه مضاعف غیریت اکوسیستمی «افقی» (سیستم‌های ماشینی خودشان را در ریزوم وابستگی متقابل واقع می‌کنند) و غیریت نوع‌پیدایشی (هر ایستایی ماشینی بالفعل را در نقطه‌ی اقتران^۸ بین یک نسب کهن و یک سلسله‌ی جهش‌های آینده واقع می‌کند) آرایش می‌بخشد. همه‌ی سیستم‌های ارزش — دینی،

1 givenness

2 giving

3 proto-ontological level

4 proto-ethical dimension

5 terminal

6 for-itself

7 for-others

8 conjunction

استحسانی، علمی، اکوسوفیک^۱، ... — خودشان را بر این وجه مشترک ماشینی بین بالفعل واجب^۲ و کامنه‌ی امکان‌باور^۳ نصب می‌کنند. بنابراین **عوالم** ارزش بیانگرهای غیرجسمانی مزاج‌های ماشینی مجرد را که با واقعیات منطقی هم‌امکان‌اند^۴ تقویم می‌بخشند. بدین ترتیب قوام این مناطق ذهنیت اولیه فقط تا آنجا تضمین می‌شود که این مناطق با شدتی کمتر یا بیشتر در گره‌های تناهی تجسد می‌یابند، در **قلمروهای قبض**^۵ آشوب‌زده که افزون بر این بازشارژ ممکن مناطق با پیچیدگی فرایندمحور را تضمین کنند. از این‌رو با یک بیان مضاعف طرف‌ایم: بیان متناهی قلمروگذاری شده و بیان نامتناهی غیرجسمانی.

در هر صورت، این منظومه‌های **عوالم** ارزش کلیات درست نمی‌کنند. این واقعیت که به **قلمروهای** وجودی فرید گره می‌خورند به‌طور مؤثر یک توان تکوین نامتجانس را به آن‌ها می‌دهد، یعنی توان گشودگی به روی فرایندهای تکین‌ساز و برگشت‌ناپذیر فصل^۶ واجب. چطور این تکوین نامتجانس ماشینی، که هر رنگ وجود را فصل می‌کند — که مثلاً براساس نقشه‌ی قوام^۷ یک مفهوم فلسفی جهانی کاملاً متفاوت از نقشه‌ی ارجاع^۸ تابع علمی یا نقشه‌ی ترکیب‌بندی^۹ استحسانی از کار درمی‌آورد — به تکوین متجانس یک هم‌ارزی عام فروکاسته می‌شود که خود به همه‌ی ارزش‌هایی راه می‌برد که با یک شی ارزش یافته‌اند، به همه‌ی قلمروهای اختصاصی که به ابزار اقتصادی یکسانی برای قدرت مربوط‌اند، به همه‌ی غناهای وجودی که تسلیم سلطه‌ی ارزش مبادله شده‌اند؟ در اینجا تقابل سترون بین ارزش استفاده و ارزش مبادله^{۱۰} به نفع یک مزج ارزش‌شناختی مشتمل بر همه‌ی وجوه ماشینی ارزش‌گذاری کنار گذاشته می‌شود: ارزش میل، ارزش‌های استحسانی، ارزش‌های بوم‌شناختی، اقتصادی، و غیره. ارزش سرمایه‌دارانه که عموماً مجموعه‌ی این ارزش‌افزوده‌های ماشینی را در خود می‌گنجاند با حمله‌ای قلمروگذارنده پیش می‌رود که بر اولویت نشانگان اقتصادی و پولی متکی‌ست و با یک جور انفجار درونی کلی تمام قلمروهای وجودی تناظر دارد. در واقع، ارزش سرمایه‌دارانه نه از سیستم‌های ارزش‌گذاری منفک است و نه فرع بر آن‌هاست؛ این ارزش قلب کشنده‌شان را می‌سازند، متناظر با طی کردن حد وصف‌ناپذیر بین یک قلمروزدایی آشوب‌زده‌ی مهارشده — زیر سایه‌ی پراتیک‌های اجتماعی، استحسانی، و تحلیلی — و یک فروپاشی سرگیجه‌آور در سیاه‌چاله‌ی^{۱۱} امر بختکی^{۱۲}، که به‌صورت یک ارجاع دودویی طغیانی فهم می‌شود و کل قوام **عوالم** ارزش را که مدعی گریز از قانون سرمایه‌دارانه‌اند بی‌امان منحل می‌کند. پس فقط با سؤاستفاده و تحریف است که می‌توان تعیین‌های اقتصادی را مقدم بر روابط اجتماعی و تولیدات ذهنیت تلقی کرد. قانون اقتصادی، مثل قانون قضایی، باید از مجموعه **عوالم** ارزش استنتاج شود که برای فروپاشی‌اش دائماً کوشش به خرج می‌دهد. بازسازی **عوالم** ارزش، از روی آوار پراکنده‌ی اقتصادهای طراحی‌شده و نولیب‌الیسم و براساس غایات خلیقاتی-سیاسی (اکوسوفی)، به‌نحوی متباین، تجدید بی‌خستگی قوام منظومه‌های ماشینی ارزش‌گذاری را خواستار می‌شود.

1. Norbert Wiener, *Cybernetics, or, Control and communication in the animal and the machine*, Technology Press, Cambridge, Mass, 1948.

1 ecosophic

2 the necessary actual

3 the possibilist virtual

4 compossible

5 grasping

6 differentiation

7 plane of consistency

8 plane of reference

9 plane of composition

10 use value and exchange value

11 black hole

12 aleatory

2. Cf. Pierre Levy, *Les Technology de l'intelligence*, La Decouverte, Paris, 1990; Plisse fractal, *Ideographie dynamique (memoire d'habilitation a diriger des recherches en sciences e l'information et de la communication) et L'ideographie dynamique*, La Decouverte, Paris, 1991.

3. F. Varela, op. Cit,

۴. لایبنیتس، در رابطه با دغدغه‌اش برای همگن ارائه دادن امر بی‌نهایت بزرگ و امر بی‌نهایت کوچک، فکر می‌کرد که ماشین زنده، که برای او با ماشینی الهی مانند می‌شود، همچنان در کوچک‌ترین اجزایش تا بی‌نهایت یک ماشین است (نکته‌ای که در مورد ماشین دیگری که کار صنعتگری انسان است، یعنی در مورد دستگاه‌ها، صدق نمی‌کند)، ر.ک. *مونا دلوژی و چند مقاله‌ی فلسفی دیگر*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲.

5. M. Auge, "Le fetiche et son objet" in *L'Ojet en psychanalyse*, presented by Maud Mannoni, Denoel, "L'espace analytique," Paris, 1986.

6. Ibid.

7. Martin Heidegger, *Basic Writings*, edited by David Farrell Krell, Harper, San Francisco, 1977, p.298.

روانکاوی در بحران است؛ روانکاوی در پراتیک‌ها و فهم‌های متحجرانه به گل نشسته است. جنبش‌های اجتماعی نیز به خاطر فروپاشی رژیم‌های کمونیستی و تبدیل سوسیال‌دموکراسی‌ها به لیبرالیسم در بن‌بست به سر می‌برند. در هر مورد، ذهنیت فردی و جمعی فاقد مدل‌سازی‌ست. و کاملاً بدیهی‌ست که نه اصالت فروید حتی با بازبینی و بازتعبیر اصالت هیئت تألیفی و نه مارکسیسم فرویدی هیچ چیز بالارزشی نداشته‌اند که در این سطح ارائه کنند. در واقع، پایگاه وسیع بازترکیب نظری و جعل پراتیک‌های جدید باز شده است. سعی کردم نشان دهم که پرسش از پی‌ریزی ذهنیت بر کلیات شخصیت‌شناختی، علائم ریاضیاتی، یا زیربنای زیست‌شناختی یا اقتصادی مستلزم بازتعریف ماشینیزم است. از این جا به بعد ماشین در تقابل با ساختار یا هیئت تألیفی فهم می‌شود، هیئت تألیفی در رابطه با احساس ابدیت و ماشین در رابطه با هوشیاری در قبال تناهی، بی‌ثباتی، نابودی، و مرگ.

مادون انواع و اقسام موجودات، هیچ پاسنگ هستی‌شناختی تک‌معنایی داده نشده است، در عوض نقشه‌ای از یک وجه مشترک ماشینی وجود دارد. وجود از طریق بی‌نهایت منظومه بیانگر که مؤلفه‌های بالفعل‌شده و منطقی (جریان‌های مادی و اخباری، سلسله‌های ماشینی) را به مؤلفه‌های غیرمنطقی و کامنه (عوالم غیرجسمانی و قلمروهای وجودی) ربط می‌دهد متبلور می‌شود. پس مناظر فرید بر وجود، همراه با وجوه بی‌ثبات، بی‌قطعیت، و خلاق‌شان، بر تثبیت ساختارها در مقام خصیصه‌ی برجسته‌ی بینش‌های کلی‌گرا تقدم می‌یابند. برای برقراری پلی اشتدادی بین این نقش‌های بالفعل و کامن مایل‌ایم که وجود یک آشوب جبری^۱ را که با سرعت‌های نامتناهی جان می‌گیرد مسلم فرض بگیریم. از دل این آشوب است که ترکیبات پیچیده‌ای خودشان را می‌سازند که می‌توانند در مختصات انرژی‌مکانی-زمانی یا سیستم‌های مقوله^۲ آرام بگیرند.

به جای اینکه کارمان را با سیستم‌های خودکار ادا بین یک نقشه‌ی تظاهر^۳ و یک نقشه‌ی محتوا^۴ شروع کنیم، بر اپراتورهای جزئی^۵ منظومه‌شان تاکید می‌کنیم. برای مثال، جنبه‌ی مکانیکی ادای مضاعف زبان‌شناختی بین واحدهای دلالتی و تک‌واژی و واحدهای غیردلالتی و واجی با ماشین‌های مجرد جانشین می‌شود که این دو ثبات نامتجانس را درمی‌نوردند و قادر به انشعاب و تولید پیوندهای تازه‌اند. بدیهی نیست که عوالم ارزش در هماهنگی با ماشین‌های نشانه‌ای کارکرد داشته باشند یا ماشین‌های نشانه‌ای با ماشین‌های انضمامی ترکیب شوند، یا که قلمروهای وجودی مناظر بر جهان را قطع کنند... با باز کردن منظومه‌های بیان که با آشوب‌زدگی تعیین یافته‌اند زنجیره‌ی چهار نقش هستی‌شناختی **عالم، سلسله‌ی ماشینی، جریان و قلمرو** فرایندمحوری کاربردشناختی‌شان^۶ را حفظ می‌کنند. حالت ساختارگرایانه قصد داشت مسئله‌زاهای مدلول، شمایل، ایماگو، و حیث خیالی^۷ را به نفع اداهای هم‌نشینی^۸ در یک مقوله بگذارد. توجه متمرکز بود بر مکانیک تعاملی و ساختاری که فرضاً به منظره‌ای پدیداری جان می‌بخشید. از این‌رو نقاط تبلور هستی‌شناختی که از این منظره ظهور می‌کنند از منظر گم شده بودند. منطق‌های واج‌شناختی، ژست‌مند، مکان‌مند، موسیقایی، و الخ که اقتصاد دلالتی

1 deterministic chaos
2 category system
3 plane of expression
4 plane of content

5 partial operators
6 pragmatic processuality
7 the imaginary
8 syntagmatic

یکسانی به همه‌شان ضمیمه شده بود باید بر محتواهایی کنترل مطلق می‌داشتند که قرار بود به شکل‌های جانشینی^۱ گسسته تقسیم کنند. اما آنچه به این سیستم‌های منطقی قوام می‌دهد، آنچه برافراشتن مונادهای بیانگر را مجاز می‌کند، باید در طرف محتوا جستجو شود؛ یعنی در طرف این نقش وجودی که با اتکا به بعضی پیوندهای منطقی آن‌ها را از لازمه‌های دلالتی، رومعنایی و گزاره‌ای منحرف می‌کند و سبب می‌شود که نقش ترجیع یک ایجاب هستی‌شناختی را ایفا کنند.

منظومه چهار نقش هستی‌شناختی

محتوا هسته‌های بیانگر کامنه (غیرمنطقی)	تظاهر بالفعل (منطقی)	
پیچیدگی غیر جسمانی U	منطق ماشینی Φ	ممکن
تجسد آشوب‌زده T	منطق انرژی-مکانی-زمانی F	واقعی

چهار نقش مزبور وظیفه دارند که شأنی ارتسامی و مفهومی (نقشه‌برداری کاربردشناختی) به هسته‌های بیانگر کامنه‌ای بدهند که در **تظاهر** مشهود گیر کرده‌اند. زنجیره‌ی ماتریسی‌شان باید عدم تجانس ریشه‌ای‌شان را تا حد ممکن حفظ کند، عدم تجانسی که فقط از طریق رویکردی منطقی و پدیده‌شناختی قابل احساس است. آن‌ها در اینجا به‌عنوان فرامدل‌سازها توصیف شده‌اند تا نشان دهند که قصد اولیه‌شان تشریح شیوه‌ای‌ست که براساسش انواع‌واقسام سیستم‌های مدل‌سازی موجود (دینی، مابعدالطبیعی، علمی، روانکاوانه، جان‌پندارانه، روان‌رنجورانه،...) مسئله‌ی بیان خودارجاع را تقریباً همیشه کنار می‌گذارند. شیزوکاوی^۲ بدین ترتیب یک مدل‌سازی را برای بهای حذف مدل‌سازی دیگر انتخاب نمی‌کند. شیزوکاوی، از بین نقشه‌برداری‌های متنوعی که در موقعیتی داده‌شده فعال‌اند سعی می‌کند هسته‌های خودزایش کامنه را تمیز دهد تا بالفعل‌شان کند، آن هم با مستعرض کردن‌شان، با دادن یک اصالت ارتسام کارا به این هسته‌ها (مثلاً با تغییری در ماده‌ی تظاهر)، با اینکه کاری می‌کند که خود این هسته‌ها در منظومه‌های تغییرکرده عامل باشند و وجهه‌ای بازتر، فرایندمحورتر، و قلمروزدوده‌تر کسب کنند. شیزوکاوی، به جای حرکت در جهت مدل‌سازی‌های تقلیل‌گرایانه‌ای که پیچیده را ساده می‌کنند، به سمت پیچیده‌گردانی و غنی‌سازی فرایندمحورانه‌اش پیش می‌رود، به سمت قوام خطوط کامنه‌ی انشعاب و فصل، خلاصه به سمت عدم تجانس هستی‌شناختی‌اش.

محل هسته‌های زندگی جزئی، که می‌تواند یک قوام بیانی را به کثرت‌های پدیداری آن زندگی بدهد، موضوع یک توصیف عینی محض نیست. شناخت موند از در-جهان‌بودن، از فضایی برای-خود، دریافتی منفعله را ایجاب می‌کند که از مختصات انرژی-مکانی-زمانی بر

کنار می‌ماند. شناخت در اینجا پیش از همه توکل قلبی وجودی‌ست، تعدیات غیرمنطقی. بیان این انتقال متعدی همواره با انحراف از روایتی روی می‌دهد که نقش اولیه‌اش نه ایجاد یک تبیین عقلانی بلکه ارتقا و اشاعه‌ی ترجیع‌های پیچیده، پشتیبان‌های یک مداومت اشتدادی و یادبودی، و یک قوام حادثه‌محور است. فقط از راه روایت‌های اسطوره‌ای (دینی، فانتاسمی، و الخ) است که نقش وجودی به منطقی دست می‌یابد. اما این منطق یک پدیده‌ی جانبی ساده نیست بلکه وهله‌ی استراتژی‌های خلقیاتی-سیاسی اجتناب از بیان است. چهار نقش هستی‌شناختی مزبور، مثل موانع ایمنی یا نورهای هشداردهنده، وظیفه دارند که وهله‌های این استراتژی‌ها را مرئی کنند.

برای مثال، عوالم غیرجسمانی عهد کلاسیک باستان، که با مصالح‌های چندخدایی پیوند دارند که به انبوهی قلمرومندی قبیله‌ای و قومی ربط دارد، با انقلاب تثلیثی مسیحیت، که علامتش ترجیع نشانه‌ی صلیب است، دستخوش یک شکل‌گیری ریشه‌ای دوباره شد که نه فقط بر مجموعه قلمروهای اجتماعی و وجودی بلکه بر منظومه‌های جسمانی، ذهنی، و خانوادگی، بر قلمرو وجودی بی‌همتای تصلیب و تجسد مسیحی تمرکز دوباره خواهد یافت. این حمله‌ی خارق‌العاده‌ی انقیاد ذهنی آشکارا به فراسوی ملاحظات مطلقا الهیاتی می‌رود! ذهنیت جدید گناه، توبه، نشان‌گذاری بر بدن، جنسیت، و میانجی‌گری برای رستگاری نیز بخشی الزامی از جهاز‌های اجتماعی جدید است، همان ماشین‌های جدید انقیاد که باید خودشان را از روی آوارهای امپراطوی رومی متأخر و بازقلمروگذاری‌های نظم‌های فتودالی و شهری آتی می‌ساختند.

در موردی نزدیک‌تر به ما، روایت اسطوره‌ای-مفهومی از فتودالیسم موجب باز شکل‌گیری چهار ربع هستی‌شناختی شده است. یک ماشین‌آلات دینامیک و توپوس‌دار کامل بر اقتصاد جریان‌های لیبیدو حاکم است، درحالی‌که یک منطقه‌ی هسته‌های بیانی (که رویکرد بالینی از آن در گذشته بود) از مرتبه‌ای رویایی، جنسی، روان‌رنجورانه و کودکانه، و مربوط به لغزش زبانی و لطیفه‌ها، به طرف درست تصویر ما یورش می‌برد. ضمیر ناآگاه که در مقام عالم عدم تناقض و عالم تکوین نامتجانس تقابل‌ها ارائه شده است قلمروهای بارز علائم را شامل می‌شود که تمایل‌شان به خودآیین‌سازی، به تکرار خودزایشی، منفعله، و بیماری‌زا وحدت نفس را تهدید می‌کند. و ضمیر ناآگاه بیش‌ازپیش خودش را طی تاریخ کلینیک تحلیلی برملا می‌کند، اینکه بطور فزاینده‌ای بی‌ثبات و در واقع فراکتالی شده است. نقشه‌برداری فرویدی صرفا توصیفی نیست بلکه از کاربردشناسی توکل قلبی و تفسیر تفکیک‌ناپذیر است. در هر رویداد، استدلال خواهم کرد که رویداد باید از چشم‌اندازی دلالت‌مند منفصل شود و در مقام تبدیل وسایل تظاهر و به‌منزله‌ی تحول بافت‌های هستی‌شناختی که خطوط جدید امر ممکن را آزاد می‌کنند فهم شود — و این نیز از واقعیت ساده‌ی برقراری منظومه‌های جدید شنیدن و مدل‌سازی نتیجه می‌شود. رویا، در مقام موضوع یک علاقه‌ی تجدیدشده که بصورت داستانی بازگو می‌شود که کلیده‌ای ضمیر ناآگاه را نهان کرده است، در معرض پرده‌ی تداعی آزاد قرار می‌گیرد و دستخوش تحولی ژرف می‌شود. درست همان‌طور که پس از انقلاب هنر نو در ایتالیای قرن چهارم موسیقی دیگر همچون جو فرهنگی اروپایی شنیده نخواهد شد، طبیعت رویا و فعالیت رویایی نیز درون منظومه ارجاعی جدیدشان ذاتا تغییر خواهند کرد. و، توأمان انبوهی ترجیع روان‌آسیب‌شناختی دیگر به همان شیوه‌ی قبل وجود نخواهد داشت و متعاقبا مدل‌سازی

نخواهد شد. و آدم وسواسی که دست‌هایش را روزی هزار بار می‌شوید اضطراب تک‌وتنه‌ایش را در بستر یک عالم عمیقا تغییر کرده‌ی ارجاع تشدید خواهد کرد.

مدل‌سازی فروید با جعل یک دستگاه تحلیلی غنایی آشکار را در تولید ذهنیت سبب شد، یک‌جور گسترش منظومه‌های ارجاعی‌اش، یک‌جور گشودگی کاربردشناختی تازه. اما سریعا به حدودی با فهم‌های خانوادگی و کلی‌سازش، با عمل کلیشه‌ای‌شده‌ی تفسیرش، اما مهم‌تر از همه با ناتوانی‌اش در رفتن به فراسوی نشانه‌شناسی مواجه شد. درحالی‌که روانکاو روان‌پریشی را از طریق بینشش در قبال روان‌رنجوری مفهوم‌پردازی می‌کند، شیزوکاوی به همه‌ی وجوه تقویم ذهنی در پرتو حالت وجودی جهان روان‌پریشی نزدیک می‌شود. چراکه مدل‌سازی معمول وجود هرروزه هیچ‌جا بیشتر از روان‌پریشی اینقدر عریان نبوده است؛ «اصول زندگی روزمره» بصورت یک کارکرد غیردلالتی وجود دارد، درجه‌ی صفر هر مدل‌سازی ممکن. با روان‌رنجوری، ماده‌ی سمپتوم‌شناختی همچنان غرق در محیط دلالت‌های مسلط است درحالی‌که با روان‌پریشی جهان دازاین استانداردشده قوام و انسجام خود را از دست می‌دهد. غیریت، به‌ماهو، به پرسش آغازین بدل می‌شود. برای مثال، آنچه در مواجهه با شأن جهان عینی خودش را شکننده، ازهم‌گسیخته، و شقاقیده^۱ در هذیان یا توهم می‌یابد منظر دیگری در من است، بدن بازشناسی‌شده در مفصل‌بندی با بدن زیسته و بدن احساس‌شده؛ این مختصات نرمال‌شده‌ی غیریت است که مبنایش را به گواه محسوس^۲ می‌دهد.

روان‌پریشی نه یک ابژه‌ی ساختاری بلکه یک مفهوم است؛ نه ذاتی زدودنی بلکه یک ماشین کردن^۳ است که همواره طی هر مواجهه با کسی بازآغاز می‌شود که پس از رویداد روان‌پریش شده است. بنابراین اینجا مفهوم یک موجودیت فروبسته بر خودش نیست بلکه تجسد مجرد و ماشینی غیریت در نقطه‌ی نهایت یک بی‌ثباتی مخاطره‌آمیز است؛ یک نشانی زایل‌نشده که براساس همه چیز در این جهان می‌تواند در هر زمانی فروبشکند. ضمیر ناآگاه اتصالی صمیمانه با مفهوم دارد؛ ضمیر ناآگاه هم یک احداث غیرجسمانی است که در نقطه‌ی ظهور ذهنیت آن را در اختیار می‌گیرد. اما مفهومی که در هر لحظه در خطر گیرکردن یا مسدودشدن است، و دائما باید از کثافتی فرهنگی که تهدید به بازقلمروگذاری‌اش می‌کند پاک شود. ضمیر ناآگاه، به خاطر کشندگی زهرآگین حوادثی که ذهنیت را به حرکت می‌اندازند، مستلزم بازفعال‌سازی و شارژشدن ماشینی دوباره است. شکستگی شیزویی^۴ شاهراه دسترسی به ظهور حالت فراکتالی ضمیر ناآگاه است. آنچه می‌تواند تحویل شیزویی خوانده شود به فراسوی تحولات چیستی‌نگرانه‌ی پدیده‌شناسی می‌رود، و به مواجهه با ترجیع‌های غیردلالتی منجر می‌شود که به روایت برمی‌گردند و به شکل غیریت و روایت‌مندی مصنوعی و وجودی، ولو هذیانی، درمی‌آیند. به پیوند شگرف بین روانکاو و پدیده‌شناسی توجه کنید: درحالی‌که اولی اساسا فاقد غیریت روان‌پریشانه است (خصوصا به خاطر فهم‌های شیئیت‌بخش درباره‌ی انطباق هویت و ناتوانی‌اش از فکرکردن به شدن‌های اشتدادی)، دومی، گرچه بهترین توصیف‌ها از روان‌پریشی را ارائه داده است، نمی‌دانست که چطور نقش بنیادی مدل‌سازی روایی درمقام واسطه‌ای برای کارکرد وجودی غلبه‌ناپذیر ترجیع — فانتاسمی، اسطوره‌ای، رمان‌نویسانه،... — را از طریق روان‌پریشی آشکار سازد. اینجا سرچشمه‌ی متناقض‌نمای توتولیان را می‌یابیم: محال است فرزند مرده، مدفون، و جان دوباره‌ای یافته باشد و دقیقا به همین خاطر این واقعیات را باید قطعی

گرفت. نظریه‌ی فرویدی از بسیاری جنبه‌ها اسطوره‌ای‌ست و دقیقاً به همین خاطر می‌تواند ترجیع‌های تقویم ذهنی جهش‌یافته را به راه بیان‌دازد.

به جای منطق سنتی مجموعه‌ها که به‌طرزی تک‌معنا توصیف شده است (آنجا که همواره بدون ابهام می‌دانیم آیا یک عنصر شمول یافته است یا نه)، مدل‌سازی شی‌زوکاوانه یک منطق وجودی را پیش می‌کشد، یک ماشینیک^۱ وجود که ابژه‌اش حصر در مختصات تثبیت‌شده و عارضی نیست؛ و این ابژه می‌تواند در هر دقیقه‌ای به فراسوی خودش بسط یابد، خودش را با عوالم غیریتی که با آن‌ها هم‌امکان است تکثیر یا باطل کند. همان‌طور که قبلتر اشاره کردم، کار دنیل استرن این نوع اکوان استعراضی را در بستر رشد روابط بیناشخصی کودکان روشن می‌کند. رفتارشناسی عبارت‌های پیشاکلامی یک کودک جهانی روانی را آشکار می‌کند که در آن کاراکترهای خانواده هنوز قطب‌های ساختاری خودآیین‌شده‌ای را نساخته‌اند، اما، با استفاده از اصلاحات خودم، قلمروهای وجودی و عوالم غیرجسمانی کثیر، نابجا شده و گیرافتاده را افشا می‌کنند. عوالم مادرانه، پدرانه، و برادرانه — قلمروهای خود — درون یک‌جور پدیده‌ی بهمن خودزایشی انباشته می‌شوند که رشد معنای خود و معنای دیگری را کاملاً بند هم می‌کند.

یک منظومه اولیه از تقویم ذهنی، که دنیل استرن خود نوظهور^۲ می‌خواند، پیشاپیش در هنگام تولد آشکار است و تا ماه دوم پس از تولد مستقر می‌شود. این منظومه، بیرون از گفتمانیت/منطق زبانی یا جسمانی، یک عالم ادراکات^۳ اولیه از صورت‌ها، شدت‌ها، حرکت و عدد را گسترش می‌دهد. این صور مجرد و بی‌وجه^۴ خود را به‌طرزی استعراضی در ثبات‌های ادراکی متنوع نصب می‌کنند؛ کودک پیشاپیش در هنگام تولد ظرفیت خارق‌العاده‌ای برای دیدن و حس کردن شنیده‌هایش (و متقابلاً) دارد. خود نوظهور — جوی، منفعله، همجوشانه، انتقال‌پذیر — تقابل‌های سوژه-ابژه، خود-دیگری، و قطعاً مردانه-زنانه را نادیده می‌گیرد. این ناحیه‌ی مادرانگی مطلق است، که هیچ بهایی به مثلثی‌سازی ادیپی نمی‌دهد اما احتمالاً دست‌آخر (بعداً) جایگاه برگزیده یک محرم‌آمیزی برادر-خواهر شی‌زویی خواهد بود. خود نوظهور، درمقام یک دنیای ظهور، درمقام ظرفی حساس که همه‌ی حوادث‌های غیرجسمانی را ثبت می‌کند، به‌هیچ‌رو نمی‌تواند با مرحله‌ای روان‌پیدایشی، همچون مرحله‌ی دهانی، همگن شود. اول از همه به این خاطر که یک مرحله نیست، زیرا به‌طور موازی بر دیگر شکل‌گیری‌های خود ابرام خواهد ورزید و دائماً مشغول تجربه‌های شاعرانه، عاشقانه، و رویایی بزرگسالان خواهد شد. به‌علاوه، از آنجا که دهانیتی که خود نوظهور به کار می‌اندازد به‌طور منفعلانه روان‌شناختی نیست یا به مسئله‌ای درباب فشار، منشأ، هدف، و مطلوب رانه تقلیل‌پذیر نیست، یک هسته‌ی جزئی تقویم ذهنی‌ست، فعالانه ماشینیی، گشوده به روی ناهمگن‌ترین عوالم ارجاع. برای مثال، فانتاسم یک دهانیت^۵ بلعنده یا فانتاسم بازگشتی به سینه‌ی مادر به مادری ارجاع دارد که نه واقعی‌ست نه خیالی نه ترمیزی بلکه یک صیروت کیهانی‌ست؛ همان‌قدر یک عالم ظهور فرایندمحور که یک دنیای ابطال. به خاطر تمام پیش‌گفته‌ها می‌توان اضافه کرد که در منطقه‌ی ایماگوی کلی یونگی یا اکوان اسطوره‌شناختی همچون گایا یا کروئوس نیستیم. عوالمی که دهان و سینه برای‌شان در حکم اپراتورهای ترجیع هستند در منظومه‌ای مرکب قرار یافته‌اند که تکوین نامتجانس و ناهمگن دارد: این عوالم حوادث فرید را می‌سازند.

1 machinics
2 emergent self
3 perceptions

4 amodal
5 orality

بین سنین دو و شش ماهگی، خود مرکزی انسجام خودش را به بدنی مناسب و به چارچوبی جسمانی می‌دهد. داده‌های مربوط به ادراک اندام‌های خود و ادراک جهان بیرونی مکمل می‌شوند، درحالی‌که یکپارچگی حسی-حرکتی در تناظر با روابط بینابینی با محیط رشد می‌کند. یک قلمروی کنش، تمامیت‌بخشی فیزیکی، محل عاطفه و تاریخ اولیه‌ی شخصی برقرار و منعقد می‌شود. شکنندگی بالقوه‌ی این دنیای جسمانیت بعدتر خودش را به صورت کاتاتونیا، فلج هیستریایی، و احساس دگرگونی واقعیت یا وضعیت‌های پارانوئید بروز خواهد داد. این را در کنه هیئت دیگر مرگ – مرگ بدن، نعش، تجزیه‌ی آلی – هم می‌یابیم که در روان‌رنجوری وسواسی غالب است.

ساخت خود ذهنی بین هفت و پانزده ماهگی همبسته‌ی ساخت‌یابی قابلیت عاطفی‌ست. یک دیالکتیک هم‌کوک بین عواطف اشتراک‌پذیر با دیگران و عواطف اشتراک‌ناپذیر با آن‌ها برقرار می‌شود. با بازشناسی این واقعیت طرف‌ایم که دیگری می‌تواند چیزی را که سوژه برای خودش تجربه می‌کند تجربه کند. انتقال ویژگی‌های خانوادگی، قومی، شهری، و الخ در قلب این عالم اجتماعی اولیه و همچنان پیشاکلامی قرار دارد (بیایید آن را ضمیر ناآگاه فرهنگی بخوانیم). این قلمرومندی ذهنی با تعیین هویت خود (اسم و ضمیر) در حضور آینه، در حدود هجده ماهگی، به اوج خود می‌رسد.

خود کلامی از حدود دو سالگی ظهور می‌کند وقتی دلالت‌های زبانی با دیگران به اشتراک گذاشته می‌شود. خود کلامی صحنه‌ی ساختاری هویت‌های شخصیت‌شناختی و عقده‌های خانوادگی را با بازی‌هایشان در انطباق هویت، با رقابت، تعارض، نفی‌گرایی، طرد، و انضباط‌های مقعدی و آموزشی‌شان، ممنوعات‌شان، نیروگذاری‌شان در سرپیچی و تنبیه، و الخ آرایش می‌بخشد. خود کلامی با خود نوشتاری مرتبط با منظومه‌های مدرسه، سپس به خود بلوغ، همراه با مداخله‌ی مؤلفه‌های تناسلی، بعد به خود مراحل نوجوانی، به خود شغلی، و الخ منتقل خواهد شد. همه‌ی عوالم ارجاع که در یک‌جور انباشتگی وجودی غیرجسمانی فعال‌اند سوپرایمپوز می‌شوند. وقتی یکی از این عوالم به کانون توجه بدل می‌شود، به معنای اکید کلمه نه هیچ نوع سرکوب دیگر عوالم بلکه یک ماندن در وضعیت‌ی محفوظ، در حالتی مکنون در کار است که احتمالاً با خسران قوام منظومه‌ی بافتاری همراه می‌شود؛ و این نیز به‌هیچ‌رو نمی‌تواند در یک جا یا مکان درج شود یا درون اقتصادی انرژی متعادل شود. هر تمثیل استعاری از رانه، چه توپوسی داشته باشد چه دینامیک باشد چه انرژی‌تیک، در خطر آن است که خصیصه‌ی معضل‌زای تبلور این قلمروهای وجودی را که توأمان غیرجسمانی، اشتدادی، و چندمؤلفه‌ای هستند دلبخواهی از شکل بیاندازد. برای مثال، لغزش زبانی در این چشم‌انداز نه تظاهر متعارضانه‌ی یک محتوای سرکوب‌شده بلکه تجلی مثبت و نمایه‌ای یک عالم است که سعی می‌کند خودش را پیدا کند، که همچون پرنده‌ای جادویی برای ضربه‌زدن به پنجره سر می‌رسد.

شیزوکای آشکارا عبارت از تقلید شیزوفرنی نیست، شیزوکای همچون شیزوفرنی عبارت است از درنوردیدن موانع بی‌معنایی که مانع دسترسی به هسته‌های غیردلالتی تقویم ذهنی می‌شوند، تنها راه برای جابجایی سیستم‌های متحجر مدل‌سازی. شیزوکای گسترش بهینه‌ی ورودی‌های کاربردشناختی به شکل‌گیری‌های ضمیر ناآگاه را ایجاب می‌کند. برای مثال، اوتیسم یا درخودماندگی دیگر منحصر به واپسروی کودکانه به دوره‌ی مادرانه پیوند نمی‌خورد بلکه در دسترس مداخله‌هایی‌ست غیر از مداخله‌های توکل قلبی (انتقال) که مستقیماً بر بدن و انطباق

هویت از طریق فرافکنی متمرکزند. در واقع، دنیای آشوبی اوتیسم را می‌توان با ایماگوهای بسیار دیگری علاوه بر ایماگوهای مادر شخصیت‌شناختی، با سیورورت‌های گیاهی، حیوانی، کیهانی یا ماشینی، و الخ در یک منظومه قرار داد. عقده‌ی روان‌پیشانه به این سیاق موضوع انحصاری ارتباط کلامی و انتقال تفرد یافته نیست. درمان یک روان‌پریش، در بستر روان‌درمانی نهادی، با رویکردی بازبینی‌شده به انتقال عمل می‌کند که از این به بعد بر بخش‌های بدن، بر منظومه‌ای از افراد، بر یک گروه، بر مجموعه‌ای نهادی، یک سیستم ماشینی، یک اقتصاد نشانه‌ای، و الخ (سختکاری توکل قلبی) متمرکز است و به‌منزله‌ی حادث میلورز، یعنی درمقام شدت وجودی منفعله فهم می‌شود که هرگز نمی‌توان آن را در هویتی مجزا محدود کرد. هدف این رویکرد درمان‌گرانه این است که وسایل ارائه‌شده در باز ترکیب قلمروهای جسمانی، زیست‌شناختی، روانی، و اجتماعی یک بیمار را تا حد ممکن افزایش دهد.

این رویکرد برای رسیدن به اثر یادشده در بردارهای نشانه‌ای کثیر مرتبط با جسمانیت، ژست‌مندی، اطوارمندی، خصایص صورت‌داری و مکان‌مندی متصل به سطوح منظومه‌های پیشاکلامی مورد توصیف دنیل استرن مشغول خواهد شد. نهاد مراقبتی، که به‌صورت مجموعه‌ای از ماشین‌های اجتماعی خودزایا و استعراض‌گرا تلقی شده است، به عرصه‌ای مقتضی برای توانایی تمیزگذاری این بردارها تبدیل می‌شود، بردارهایی که با ذهنیت تفرد یافته تداخل دارند و به‌رغم خودش آن را از کار درمی‌آورند.

برای مثال، زیرمجموعه‌ای نهادی را در نظر بگیرید که آشپزخانه‌ای در کلینیک لابورد می‌سازد. این زیرمجموعه ابعاد اکیدا نامتجانس اجتماعی، نفسانی، و نقش‌مند را ترکیب می‌کند. این قلمرو می‌تواند بر خودش فرو بسته شود، به پایگاه نگرش‌ها و رفتار کلیشه‌ای بدل شود، آنجا که همگان به‌نحوی مکانیکی ترجیع کوچک‌شان را پیش می‌برند. اما همچنین می‌تواند یک انباشتگی وجودی یا یک ماشین پیشران را به وجود آورد و به راه اندازد که صرفاً ماشینی از نوع دهانی نیست که بر آدم‌هایی که در فعالیت‌های مشارکت دارند یا صرفاً از آنجا رد می‌شوند اثری بگذارد. آشپزخانه بدین‌ترتیب به صحنه‌ای از یک اپرای کوچک بدل می‌شود: آدم‌ها در آن حرف می‌زنند، می‌رقصند، و با انواع‌واقسام ابزارها، با آب و آتش، خمیر و سطل‌آشغال، روابط پرستیژ و تسلیم، بازی می‌کنند. آشپزخانه، به‌عنوان مکانی برای تدارک غذا، مرکز تبادل جریان‌های مادی و اخباری و ایستگاه‌های پیشینی از همه نوع است. اما این متابولیسم جریان فقط به شرطی اهمیت انتقالی خواهد داشت که کل این ساز و برگ به‌نحوی مؤثر نقش ساختاری را داشته باشد که پذیرای مؤلفه‌های پیشاکلامی بیماران روان‌پریش است. این سرچشمه‌ی محیطی، این سرچشمه ذهنیت بافتاری، خودش شاخصی از درجه‌ی گشودگی (ضرایب استعراض)¹ این زیرمجموعه‌ی نهادی به روی باقی نهاد است. بنابراین، نشانه‌پردازی یک فانتاسم — برای مثال، سرآشپزی که «پیر لوستوکرو» را تجسد دوباره‌ای می‌دهد — به اپراتورهای بیرونی وابسته است. کارایی مناسب آشپزخانه از این نظرگاه از مفصل‌بندی‌اش با دیگر هسته‌های جزئی تقویم ذهنی در نهاد تفکیک‌ناپذیر است (کمیت‌های تهیه‌ی فهرست غذا، برگه‌ی اطلاعات فعالیت‌های روزانه، کارآگاه‌ن‌اشیرینی، گلخانه، باغ، کافه، فعالیت‌های ورزشی، ملاقات بین آشپزها و یک پزشک در مورد بیمارانی که آشپزها با آن‌ها کار می‌کنند...).

روان‌پریشی که به زیرمجموعه‌ای نهادی همچون آشپزخانه نزدیک می‌شود این‌گونه یک

1 degree of openness (coefficient of transversality)

منطقه‌ی خوش‌ساخت بیان را طی می‌کند که گاه می‌تواند در خودش فرو بسته شود و به انقیاد نقش‌ها و نقش‌ها دربیاید یا گاه می‌تواند خودش را در تماس مستقیم با عوالم غیریت ببیند که به روان‌پیش‌یاری می‌رساند از دام وجودی‌اش بیرون بیاید. نه‌چندان با تصمیم ارادی که با القای یک منظومه‌ی جمعی ناخودآگاهانه است که در آن روان‌پیش به تقبل ابتکار عمل، به پذیرش مسئولیت‌پذیری سوق می‌یابد. دقت شود که جمعی در اینجا مترادف گروه نیست؛ جمعی توصیفی‌ست که از یک طرف عناصر بینادهنیت انسانی و از طرف دیگر ماژول‌های پیشاشخصی، حساس و شناختی، فرایندهای خرداجتماعی و عناصر خیالات اجتماعی را در خود می‌گنجاند. جمعی به همین شیوه بر صورت‌بندی‌های ذهنی غیرانسانی (ماشینی، فنی و اقتصادی) عمل می‌کند. جمعی بدین‌ترتیب لفظی‌ست که با کثرت نامتجانس معادل است. بنابراین در بستر روان‌درمانی نهادی آنچه در چارچوبی مشخص رابطه‌ی مراقبت‌شونده/مراقبت‌کننده خوانده می‌شود به ابعاد نامتجانس شکسته و تقسیم می‌شود: (۱) بعد شناخت روان‌پزشکینه و فنیت‌هایی که به مسائل آشکارا تعریف‌شده از چشم‌اندازی مرض‌نگارانه مربوطاند؛ (۲) بعد فعال‌سازی اجتماعی درون قلمروهای جمعی که دائما ساخته‌وپرداخته می‌شوند؛ (۳) بعد دریافت منفعله‌ی تفاوت‌های وجودی منتج از عوالم روان‌پیشانه. شناخت فاصله‌ای را ایجاد می‌کند که زندگی اجتماعی جمعی تمایل به انحلال آن دارد درحالی‌که درنگ وجودی یک آشتی بسیار صمیمی‌تر و معمایی‌تر را موجب می‌شود. فعالیت در این عرصه عبارت است از مفصل‌بندی و-ادای این سه بعد به طریقی نسبتا هماهنگ؛ دقیقه‌ی بازگشت به سوسیوس و مهارت‌های فنی، پس از غرق‌شدن آشوب‌زده در روان‌پیشی، که اکیدا مسئله‌زاترین بوده است.

اوتیستی‌ترین جهان روانی در خودش فاقد غیریت نیست. این جهان صرفا مشغول منظومه‌ای از عوالم شده است که از منظومه‌های مسلط جامعه‌پذیری منفصل شده است. می‌توان با وساطت‌هایی که به برخی از این مؤلفه‌های عوالم قوام خواهند داد، یا با انباشتگی مؤلفه‌های دیگری که قبلا وجود نداشتند، خطوط مد نظر روان‌پیش را ترسیم کرد. (از طریق معرفی مواد تظاهر که برای سوژه ناشناخته‌اند، و برای مثال به هنرهای تجسمی، ویدئو، موسیقی، تیاتر، یا واقعا به‌سادگی... به آشپزی ربط دارند!). نقشه‌برداری شیزوکاوانه عبارت است از توانایی تمیزگذاری در این مؤلفه‌های فاقد قوام یا وجود. اما اینجا مسئله بر سر یک تقبل اساسا مخاطره‌آمیز است، یک آفرینش پیوسته که از هیچ پشتیبان نظری پیشین‌بنیادی بهره نمی‌برد. ظهور بیانگر آشپزخانه در لابورد، اگرکه این مثال را ادامه بدهیم، می‌تواند بدون هیچ تضمینی در زمان آن را به پذیرش نقش تحلیلگر جزئی سوق دهد. خصیصه‌ی خودزایشی چنین نمونه‌ای خواستار تجدید همیشگی منظومه است، یک‌جور تصدیق ظرفیتش برای آنکه پذیرای تکنیکی‌های غیردلالتی باشد — بیمارارن تحمل‌ناپذیر، تعارض‌های لاینحل — یک‌جور بازتنظیم ثابت گشودگی استعراضی‌اش به روی دنیای بیرونی. مسلما فقط شبکه‌ی هسته‌های بیان جزئی — شامل گروه‌ها، دیدارها، کارگاه‌ها، مسئولیت‌پذیری‌ها، منظومه‌های خودانگیخته و ابتکارعمل‌های فردی — می‌تواند واجد عنوان تحلیلگر نهادی شود. کار روان‌درمانگر در دفترکارش تنها یک پیوند در این ساز و برگ پیچیده است؛ انتقال تفردیافته تنها یک عنصر از انتقال فراگیری‌ست که قبلا به آن استناد شد. درست همان‌طور که شیزو با تفرد ذهنی مهارها یا لنگرگاه‌ها را درهم‌شکسته است، تحلیل ضمیر ناآگاه نیز باید از نو بر فرایندهای غیرانسانی

تقویم ذهنی متمرکز شود، فرایندهایی که ماشینی می‌خوانم ولی بیش از انسان‌اند — به معنای نیچه‌ای فراانسان.

این سنخ روال بدیع برای تحلیل روان‌پیش‌ها کنار گذاشته نشده است بلکه همچنین می‌تواند برای روان‌رنجورها، روان‌نژندها، و — پیرو عبارت بجای ژان اوری — روان‌نرمال‌ها کاربرد داشته باشد. این روال هم ساز و برگ‌های تحلیلی آینده در عرصه‌ی تعلیم و تربیت، زندگی همسایه‌ها در محله، بوم‌شناسی بازنشستگی، یا سرتاسر ساحت انقلاب‌های مولکولی را به پرسش می‌کشد، و هم در جهت گریز از بیابان‌زایی اجتماعی معاصر عمل می‌کند. وهله‌های فرامدل‌سازی بازترکیب نظری تحلیل به همین منوال مطرح می‌شوند. آن‌ها در ابتدا مفاهیم کلی‌گرا و متعالی روانکاوی را طرد می‌کنند که دریافت عوالم غیرجسمانی و شدن‌های تکین‌ساز و ناهمگن‌پیدایشی را به بند می‌کشند و بی‌ثمر می‌گذارند. از این حیث، مفهوم لکانی اسم دلالت در نظرم خصوصا ذره‌ای مناسب نقشه‌برداری روان‌پیشی نیست؛ این مفهوم حتی برای صورت‌های ماشینی ذهنیت که از رسانه‌های همگانی، انفورماتیک، تلماتیک جدید و تورم سرعت‌های «سرعت‌کره‌ای»^۱ مبادله، جابجایی، و ارتباطات نزد پل ویریلیو رشد می‌کنند وضعیت بدتری دارد. اسم دلالت لکانی نشانگان متعدد را همگن می‌کند و خصیصه‌ی چندبعدی بسیاری از آن‌ها را از دست می‌دهد. خطیت بنیادی‌اش، درمقام مادرک ساختارگرایی سوسوری، به آن اجازه نمی‌دهد تا خصیصه‌ی منفعله، غیرمنطقی، و خودزایشی هسته‌های جزئی بیان را دریابد. یک توپوس^۲ اخباری به توپوس اخباری دیگر ارجاع می‌یابد بدون اینکه بعد تراتوپیک^۳ یک انباشتگی که مشخصه‌ی قلمروهای اشتدادی‌ست هیچ وقت ظهور کند.

بیاید این نکات را با بازخوانی لکانی از ملاحظه‌ی مشهور فروید از بازی کودک‌های هجده‌ماهه ترسیم کنیم که عبارت است از پرتاب قرقره‌ای متصل به انتهای یک رشته نخ از تخت پرده‌دارش و همراهی با ناپدید‌شدن با صدای «اوووو» که فروید آن را با کلمه «فورت» (رفت) و بازپیدایی‌اش را با کلمه «دا» (آنجا) به آلمانی بزرگسالان ترجمه می‌کند.^(۱) فروید فکر می‌کرد که کودک با این ترجیع‌بند فورت-دا عزیمت، غیاب، و بازگشت مادرش را بی‌وقفه در ذهن خود تکرار می‌کند. مهم‌تر از همه، او بر اولین رشته‌ی طرد که در نظرش مهم‌تر بود و خصیصه‌ای دردآور داشت تاکید کرد. او این نوع لذت در تکرار را (که از دید او خاص کودک‌کی‌ست — درحالی‌که بزرگسالان بیشتر به میل به تازگی تمایل دارند) برای مثال به تکرار رویاهای تصادف که در برخی روان‌رنجوری‌های ترومایی می‌یابیم، یا به تکرار نامعین عواطف سرکوبگر در انتقال روانکاوانه مربوط دانست. او به‌طور گسترده به این موضوع ارجاع می‌داد، به‌عنوان آنچه الزام تکرار فعال در سادیسم، مازوخیسم، دوسویگی، تعرض و پرخاشگری، و در اکثریت روان‌رنجورها می‌خواند. این الزام تمایلی سرکوب‌ناپذیر (که او اغلب شیطنانی می‌خواند) به تخلیه کامل هیجان و اطفای تنش‌ها و تعارض‌ها را بروز می‌داد. اقتصاد او دیگر به اصل لذت که به نشانیدن وضعیتی مقبول به جای وضعیتی ناخوشایند گرایش دارد پاسخ نخواهد داد، زیرا وضعیتی نامقبول را تا بی‌نهایت تکرار خواهد کرد. در عوض، با تسلیم اصل لذت به رانه‌ی مرگ، یعنی به تمایل مفروض زندگی به بازگشت به‌نفسه به وضعیتی غیرآلی تناظر دارد، طوری که رانه‌های حیات چیزی افزون بر انحرافی موقتی از مسیر مرگ نیستند. وقتی لکان در مکتوبات خود به ترجیع‌بند فورت-دا استناد می‌کند، دیگر غیاب مادر را مد نظر قرار نمی‌دهد. از دید او، مسئله اساسا بر

سر وجه مشترکی بین یک بازی مکتوم و یک تقطیع بدیل دو واج است. انتظار برای بازگشت مطلوب به صورت یک «تحریک پیش‌بینانه» ساخته شده است که «در دوگان ترمیزی بانگ‌های اولیه» شکل می‌گیرد و «یکپارچگی در زمانی دوپارگی واج‌ها را که زبان موجود سعی دارد ساختار همزمانش را در خود جذب کند» در فاعل نفسانی اعلام می‌کند.

درحالی‌که فروید بازی پیچیده‌ی کودک را به فقدان مادر تقلیل می‌دهد و آن را فرع بر رانه‌ی مرگ می‌کند، لکان آن را به گفتمانیت دلالتی «زبان موجود» می‌دوزد، که این ترجیع‌بند معصومانه را از اینکه نشان مرگ بر آن بخورد — هرچند به شیوه‌ای هگلی‌تر — معاف نمی‌سازد، زیرا لکان با نظر به این رمز شرح می‌دهد که رانه‌ی مرگ «خودش را اول از همه به منزله‌ی قاتل شی بروز می‌دهد، و ابدی‌سازی میل فاعل نفسانی را در وی موجب می‌شود.»^(۲) پس قرقره، رشته‌ی نخ، پرده، نگاه خیره‌ی مشاهده‌گر، همه‌ی خصایص تکین منظومه‌ی بیان، به دام اسم دلالت می‌افتند. لکان، عوض این تشخیص که کودک با این ترجیع‌بند عوالم پیش‌بینی‌نشده‌ی امر ممکن را با عواقب کامنه‌ی محاسبه‌ناپذیر برمی‌شمرد، آن را به عنوان «نقطه‌ی درج ساحت رمز و اشاره» تعریف می‌کند که «پیش از نفس کودک وجود دارد و او در تطابق با آن باید به خودش ساختار بدهد.»^(۳) ساختار اینجا در عملکردی که ماشین را از تمام خصایص خودزایشی و خلاقه‌اش تهی می‌کند بر ماشین تقدم می‌یابد و مشتمل بر آن است. ساحت رمز و اشاره مثل یک شغل سربی جبرگرایانه، چون تقدیری کشنده، بر انشعاب‌های ممکن عوالم غیرجسمانی سنگینی می‌کند. ابدی‌سازی میل مورد اشاره‌ی لکان تحجری بیش نیست — به علاوه، او در عبارت بعدی پیشنهاد می‌دهد که مرقد اولین نمادی‌ست که با آن بشریت را تشخیص می‌دهیم.

شیزوکاوی، برخلاف فروید، ترجیع فور-دا را نه به احساس انجماد در نسبت با مادر و به اصول کلی زندگی و مرگ گره می‌زند و نه مثل لکان به یک نظم دلالتی متعالی. شیزوکاوی ترجیع‌بند یادشده را یک ماشین میلورز در نظر می‌گیرد که در جهت منظومه خود کلامی — در همزیستی با سایر اجتماع‌ها/منظومه‌های خود نوظهور، خود هسته‌ای، و خود نفسانی — عمل می‌کند و بدین‌وسیله یک برتری جدید ابژه، لمس، و مکان‌مندی را که از فضای انتقالی وینیکوت منفصل شده طرح می‌اندازد.^(۴) چنان‌که فروید مشاهده کرد، فور-دا در رفتارهای دیگر هم دیده می‌شود؛ می‌تواند در نسبت با غیاب مؤثر مادر یا در بازی کودک با تصویر خودش در آینه که پدیدار و ناپیدایش می‌سازد بیان شود. فور-دا در واقع موضوع یک ماشین غنی، چندظرفیتی، و نامتجانس است که به‌درستی نمی‌تواند بر چه یک ایستایی مادرانه-دهانی چه بر یک ایستایی زبانی تثبیت شود، گرچه این موارد هم مسلماً دخیل‌اند. فور-دا توأمان همه‌ی این امور و به‌علاوه بسیاری دیگر است! باید اینجا بین فهمی مکانیکی از تکرار کشنده و فهمی ماشینی از گشودگی فرایندمحور انتخاب کنیم. عنصری هوشمندانه در شهود فروید درباره‌ی رابطه‌ی بین خودکاری تکرار و رانه‌ی مرگ وجود دارد که مایل‌ام آن را به میل به نابودی نسبت دهم که در همه‌ی ماشین‌های میلورز حاضر است. هیچ مواجهه یا نسبتی با ظرافتی صمیمانه بین دو رانه‌ی مجزا، اروس و تاناتوس، وجود ندارد بلکه ترددی با سرعت نامتناهی بین آشوب و پیچیدگی در کار است. فور-ت یک غرق‌شدن آشوب‌زده است؛ دا برتری یک مزاج افتراق‌یافته. رانه «محافظه‌کار» نیست چنان‌که رانه‌ی مرگ می‌تواند باشد (فروید دوست دارد اینطور

توصیفش کند). اصرار بر شکست، بازگشت ابدی خرده‌شیشه درون گوشت، ظهور مصیبت شیطانی که گاهی در «بدشانسی» روان‌رنجورانه روی می‌دهد، از استمرار خسران قوام در منظومه، یا اگر مایل‌اید، از خسران انسجام (بازقلمروگذاری) ناشی می‌شود. غرق‌شدن در حلول آشوبی همواره آماده است تا کوچک‌ترین سستی را منفجر کند. حضورش، با شدتی کمتر یا بیشتر، به موقعیت‌های ناپایدار سرک می‌کشد — غیاب تحمل‌ناپذیر، داغ‌دیدگی، حسادت، شکنندگی آلی، سرگیجه‌ی آشوبی... مناسک جن‌گیری که بر آن تأثیر گذاشته‌اند می‌توانند به ترجیع‌بندهای تثبیت، شیئیت‌یابی، و وفاداری سفت‌وسخت به درد یا ناشادی بدل شوند. قطعا اینجا از ترجیع‌بند فورت‌دای احتمالا شاد کودک بسیار دور هستیم. ضمیر ناآگاه فرضیه‌ی ثنویت رانه‌های مرگ و زندگی، همچون فرضیه‌ی تعالی اسم دلالت (قاتل «اشیای» بافت)، فرضیه‌ای که سبب می‌شود ضمیر ناآگاه حلول را از دست بدهد، ابطال آشوب‌زده را به تاجر دچار می‌سازد؛ آن‌ها ضمیر ناآگاه را به منفیتی کشنده، به ابژه‌ای نعش‌گون، دگرگون می‌کنند. صحت دارد که استفاده‌ای تقلیل‌گرایانه و سرمایه‌دارانه از زبان آن را به وضعیت خطیت دلالتی اکوان دودویی گسسته سوق می‌دهد که کیفیت‌های چندمعنایی^۱ محتوایی را که به وضعیت یک «مصدق» خنثی تحویل یافته خفه، خاموش، و بی‌توان می‌کند و می‌کشد. آیا وظیفه‌ی تحلیل دقیقا این نیست که تظاهر را با عدم تجانس نشانه‌ای شارژ دوباره‌ای کند و خلاف سرخوردگی، رازوارگی‌زدایی^۲، و شعرزدودگی جهان معاصر که ماکس وبر مردودش شمرده حرکت کند؟

۱. زیگموند فروید، *ورای اصل لذت*، ترجمه یوسف اباذری.

2. Jacques Lacan, *Ecrits*, trans. Alan Sheridan, Tavistock, London, 1977, pp.103-4.

3. Ibid., p.234.

4. *La Psychanalyse*, Tome V, PUF, Paris, 1959

«بهنجاری»^۱ در پرتو هذیان، منطق فنی در پرتو فرایندهای اولیه فرویدی — راهی دوگانه به سمت آشوب در تلاش برای ترسیم ذهنیتی بسیار دور از تعادل‌های مسلط، برای تسخیر خطوط کامنه‌ی تکینگی، ظهور و تجدیدش — بازگشت دیونیزوسی ابدی یا واژگونی کوپرنیکی متناقض‌نمایانه‌ای که با احیای جان‌پندارانه به درازا کشیده شده است؟ کم‌کم، یک فانتاسم آغازین از مدرنیته‌ای تحت واریسی دقیق مداوم، بدون امید به آمرزش پسامدرن. همواره همان معضل: جنون فروبسته‌شده در غرابتش، شیئیت‌یافته در غیریتی فراسوی بازگشت، در هر صورت در دریافت عادی و بی‌خاصیت ما از جهان ساکن می‌شود. اما باید جلوتر برویم: سرگیجه‌ی آشوبناک^۲، با یکی از تظاهرات ممتازش در جنون، برساننده‌ی حیث التفاتی بنیادی رابطه‌ی سوژه-بژه است. روان‌پریشی سرچشمه‌ی اساسی در-جهان-بودن^۳ را بشدت آشکار می‌کند. در واقع، در صف مقدم صحنه‌ی نفسانی، فوران یک «تقدم» واقعی بر گفتمانیت است که در حالت وجود روان‌پریش — اما همچنین، براساس سایر وجوه، در «خود نوظهور» کودک (دنیل استرن) یا در آفرینش استحسانی — اولویت می‌یابد، یک حیث واقع که انسجام منفعله‌اش به معنای تحت‌اللفظی کلمه ناگهان برای‌تان روشن می‌شود. آیا باید به این واقع به‌صورتی تثبیت‌شده، سنگ‌شده و کاتاتونیک‌شده با بصورت حادثه‌ای آسیب‌شناختی فکر کنیم، یا اینکه در واقع همه‌وقت در انتظار فعال‌سازی یک محرومیت از ذکر فرضا ترمیزی بوده است که نقش جواز فروبستگی را دارد؟ احتمالاً ضرورت دارد که این دو چشم‌انداز را از هر دو سو در نظر بگیریم: پیشاپیش به‌منزله‌ی یک ارجاع کامن گشوده وجود داشت، و به‌طرزی همبسته درمقام تولید یکتای حادثه‌ای تکین سربرمی‌آورد.

ساختارگراها عجله‌ی زیادی داشتند تا حیث واقع روان‌پریشی را از حیث مکانی در نسبت با حیث خیالی روان‌رنجوری و ساحت رمز و اشاره‌ی^۴ بهنجاری واقع کنند. آخرش چه شد؟ آن‌ها، با علم‌کردن علائم ریاضیاتی کلی امر واقع، امر خیالی، و امر ترمیزی — که به‌صورت یک وحدت، هر کدام برای خودش، در نظر گرفته می‌شود — پیچیدگی مسئله را شیئیت و تقلیل دادند، پیچیدگی‌ای که عبارت است از تبلور عوالم واقعی-مجازی سوارشده با کثرتی از قلمروهای خیالی و نشانه‌ای‌شده به متنوع‌ترین شیوه‌ها. مزاج‌های واقعی، مثلاً مزاج‌های زندگی روزمره، رویاها، شور، هذیان، افسردگی، و تجربه‌ی استحسانی، به‌هیچ‌وجه رنگ هستی‌شناختی یکسانی ندارند. افزون بر این، نه منفعلانه تحمل شده‌اند، نه ادای مکانیکی دارند یا به‌طرزی دیالکتیکی برای دیگر نمونه‌ها مثلث ادیپی را قبول کرده‌اند. همین که آستانه‌های قوام خودزایای مشخصی درنور دیده شود، این مزاج‌های واقعی شروع می‌کنند برای خودشان عمل کنند، و هسته‌های تقویم ذهنی جزئی را می‌سازند. دقت کنیم که ابزارهای تظاهرشان (برای نشانه‌پردازی، کدگذاری، کاتالیز، قالب‌ریزی، طنین، انطباق هویت) را نمی‌توان به یک اقتصاد دلالتی واحد تقلیل داد. پراتیک روان‌درمانی نهادی گوناگونی وجوه انباشتگی این ایستایی‌های کثیر، واقعی یا مجازی را آموخته است: وجوه بدن و تن، خود و دیگری، فضای زیسته و ترجیع‌بندهای زمانمند، سوسیوس خانوادگی و سوسیوسی که مصنوعاً ساخته‌وپرداخته شده تا دیگر میدان‌های امر ممکن را باز کنند، وجوه انتقال روان‌درمانگرانه یا حتی وجوه عوالم

1 normality

2 chaotic

3 being-in-the-world

4 the symbolic

غیرمادی مرتبط با موسیقی، صورت‌های تجسمی، شدن‌های حیوانی، شدن‌های گیاهی، شدن‌های ماشینی،...

مزاج‌های امر واقعی روان‌پزشانه، در ظهور و بروز بالینی‌شان، یک مسیر توضیحی ممتاز را برای دیگر حالات هستی‌شناختی تولید ایجاد می‌کنند از این حیث که وجوه تجربه‌های افراطی و حدی را افشا می‌کنند. روان‌پریشی بدین ترتیب نه تنها به روان‌رنجوری و انحراف بلکه به همه‌ی شکل‌های بهنجاری هم تردد دارد. آسیب‌شناسی روان‌پریشی خاص است از این حیث که ناهمگنیت رفت‌وبرگشت‌های مورد انتظار و نسبت‌های چندصدایی «بهنجار» بین حالت‌های متفاوت به‌وجود آوردن بیان ذهنی به دلایل نامعلوم با تکرار بی‌اعتبار می‌شود — اصرار انحصاری بر ایستایی وجودی که آشوب‌زده توصیفش می‌کنم و قادر به پذیرش ته‌رنگ‌های یک طیف شیزوئی-پارانوئیک-شیدایی-صرع‌گونه، و الخ است. هر جای دیگری این ایستایی صرفاً از طریق اجتناب، جابجایی، بازشناسی کاذب، اعوجاج، تعیین چندگانه، آیینی‌شدن، و غیره دریافت می‌شود. در این شرایط، روان‌پریشی را می‌توان به‌عنوان هیپنوتیزم حیث واقع تعریف کرد. اینجا قبل از هر چارچوب گفتمانی حسی از یک وجود فی‌نفسه برقرار می‌شود که به‌طرزی منحصر به فرد بر فراز پیوستاری اشتدادی واقع می‌شود که ویژگی‌های متمایزش نه با دم‌ودستگاه بازنمایی بلکه با یک جذب وجودی و منفعله، با یک انباشتگی پیشاگوئی و پیشاهمانندسازانه قابل‌درک است. مادامی که شیزوفرز در مرکز این گشودگی میبھوت‌کننده و آشوبناک کار گذاشته شود، هذیان پارانوئیک اراده‌ای بی‌حدومرز به دراختیارگرفتن آن را بروز می‌دهد. هذیان‌های شورانگیز (سریو، کاپگراس، و کلرامبو)، به نوبه خود، یک التفات قبض‌کننده را در یک کیهان آشوب‌تراوایی^۱ کمتر فروبسته و بیشتر فرایندمحور نشان خواهند داد. انحرافات پیشاپیش بازترکیب‌بندی دلالتی قطب‌های غیریت را شامل می‌شوند که توان تجسّدبخشیدن به کیهان‌شوب‌تراوایی مهارشده را که از راه دور با سناریوهای فانتاسمی پیش برده شده است از خارج می‌دهد. در مورد روان‌رنجوری، آن‌ها همه‌ی انواع‌واقسام اجتناب پیش‌گفته را که با ساده‌ترین و شیئیت‌دهنده‌ترین، یعنی فوبیا و پیروش هیستری آغاز می‌شود، از خود نشان می‌دهند که این خود از روی آن‌ها بدیل‌هایی را در فضای اجتماعی و بدن از کار درمی‌آورد که به روان‌رنجوری و سواسی ختم می‌شود که به نوبه خود یک «تفاوت»^۲ (دریدا) زمانمند همیشگی یا یک تعویق نامحدود را تولید می‌کند.

این مضمون حلول آشوب‌زده و این تغیرات مرض‌نگارانه را باید بسط داد؛ آن‌ها را صرفاً در اینجا معرفی کرده‌ام تا این ایده را پیش بگذارم که دریافت هستی‌شناختی متعلق به روان‌پریشی به‌هیچ‌رو مترادف با تنزل آشوبناک^۳ صرف، با افزایش پیش‌پافتاده در آنتروپی نیست. مسئله بر سر آشتی آشوب و پیچیدگی‌ست. (این مایه‌ی افتخار فروید است که راه را در تفسیر روپا نشان داد). چرا تکوین متجانس مصداق‌های هستی‌شناختی — و با تعمیم، تکوین متجانس نهفته‌ی سایر وجوه تقویم ذهنی — را آشوبناک توصیف می‌کنیم؟ چراکه، با ملاحظه‌ی تمام امور، آوردن مزجی از معنی به جهان همواره عبارت است از تقبل مجموعه‌ای انبوه و بی‌واسطه با تنوعی بافتاری، همجوشی یک کل نامتمایز یا در عوض تفاوت‌زدوده. یک جهان به شرطی ساخته می‌شود که نقطه‌ای ناف‌سان^۴ — اوراق‌کننده، تمامیت‌زدا، و قلمروزدا — در آن ساکن

شود که از روی آن یک موضع‌مندی^۱ ذهنی خودش را متجسد می‌کند. اثرات این هسته‌ی کیهاشوب‌تراوایی تبدیل مجموعه‌ای از ضوابط تفاضلی (تقابل‌های متمایز، قطب‌های منطق) به ابژه‌ی اتصال‌مندی^۲ عمومیت‌یافته، تحول‌پذیری نامتمايز، و سلب صلاحیت^۳ نظام‌مند است. توأمان، این حفره‌ی خلأ تجزیه‌ی گره‌ای خودزاست که در آن قلمروهای وجودی و عوالم غیرجسمانی ارجاع دائماً به خود از نو آری می‌گویند و به هم می‌پیچند، خواستار قوام می‌شوند و انسجام را گسترش می‌دهند. این نوسان در سرعتی نامتناهی رخ می‌دهد، بین یک وضعیت «قابض» آشوبناک و آرایش مزاج‌های مستقر در مختصات این جهانی، قبل از مکان و زمان، قبل از فرایندهای مکانی‌سازی و زمانی‌سازی. بدین ترتیب شکل‌گیری‌های معنا و وضعیت‌های اشیا ضمن همین حرکت ایجاد پیچیدگی‌شان آشوبناک می‌شود. در سرچشمه‌ی تشکل جهان همواره وجه مشخصی از مشقت آشوبناک در ارگانیک‌بودن، نقش‌مندی^۴، و اضافات غیریتش وجود دارد.

برخلاف فراروان‌شناسی فرویدی، نمی‌خواهیم دو رانه‌ی آنتاگونیستی، رانه‌ی زندگی و مرگ، پیچیدگی و آشوب، را در تقابل قرار دهیم. اصیل‌ترین التفات به اعیان خودش را در مقابل پیش‌زمینه‌ای از کیهاشوب‌تراوایی تعریف می‌کند. و آشوب عدم تمایز محض نیست؛ آشوب یک بافت هستی‌شناختی به‌خصوص دارد. اکوان کامنه و وجوه غیریت که هیچ چیز کلی درباره‌ی آن اکوان با خود ندارند در آشوب ساکن می‌شوند. پس این آشوب وجود در کل نیست که در تجربه‌ی آشوب‌زده‌ی روان‌پریشی یا در رابطه‌ی منفعله‌ای که می‌توان با آن داشت فوران کند بلکه آشوب حادثه‌ای نشانه‌دار و تاریخ‌دار است، نشانگر یک تقدیر که دلالت‌های را که از قبل قشربندی شده‌اند به خمش^۵ دچار می‌کند. پس از این فرایند صلاحیت‌زدایی و تکوین متجانس هستی‌شناختی دیگر هیچ چیز همچون قبل نخواهد بود. اما حادثه از بافت وجودی که در معرض دید قرار گرفته لاینفک است. هاله‌ی روان‌پریشانه گواه همین نکته است وقتی حس فاجعه‌ای درباره‌ی پایان جهان (فرانسوا توسکل) به احساس غرقه‌کننده‌ی رستگاری قریب‌الوقوع هر امکان یا به عبارت دیگر به نوسان هشداردهنده بین یک پیچیدگی تکثیرکننده‌ی معنا و خلأیی تمام‌وکمال، به یک ویرانی چاره‌ناپذیر کیهاشوب‌تراوایی وجودی ربط پیدا می‌کند.

در ادراک منفعله‌ی هذیان، رویاها، و شور باید فهم کرد که تحجر هستی‌شناختی، انجماد وجودی در تکوین نامتجانس موجودات که خود را در حالات مزبور با سبک‌های بخصوصی بروز می‌دهند، همواره در سایر وجوه تقویم ذهنی مکنون است. این وضعیت مثل قاب منجمدیست که هم به موضع پایه‌اش (یا بم) در چندصدایی مؤلفه‌های آشوب‌زده اشاره دارد و هم توانش را با نظر به آن‌ها تشدید می‌کند. پس این وضعیت نه درجه‌ی صفر تقویم ذهنی، یک نقطه‌ی خنثی، منفعل، معیوب، و منفی بلکه درجه‌ی نهایی تشدید را می‌سازد. از راه عبور از این «زمین‌کردن» آشوبناک، این نوسان مخاطره‌آمیز است که چیز دیگری ممکن می‌شود و انشعاب‌های هستی‌شناختی و ظهور ضرایب خلاقیت فرایندمحور می‌توانند رخ دهند. این واقعیت که بیمار روان‌پریش ناتوان از بازاستقرار با نظر به تکوین نامتجانس است در خودش غنای آزمایش هستی‌شناختی را که به‌رغم خودش با آن مواجه شده است از میان نمی‌برد. به همین خاطر روایت‌مندی هذیانی، درمقام توانی منطقی که با تبلور یک عالم ارجاع یا یک جوهر

1 positionality
2 connectivity
3 dequalification

4 functionality
5 inflection

غیرمنطقی قطعیت می‌یابد، پارادایمی را برای احداث و بازاحداث جهان‌های اسطوره‌ای، عرفانی، استحسانی، و حتی علمی تقویم می‌بخشد. وجود ایستایی‌های آشوب‌زده مسلماً امتیاز ویژه روان‌آسیب‌شناسی نیست. می‌توان در فلسفه نیز حضورشان را تشخیص داد — در پاسکال یا حتی عقل‌گراترین مؤلفان. رشته‌ی دکارتی شک فراگیر — که بر مواجهه‌ی فوریتی بی‌اندازه با کوگیتو تقدم دارد و با اتحاد دوباره با خدا و بنیان‌گذاری دوباره‌ی جهان پی گرفته می‌شود — به این تحویل شیزوآشوبناک تمایل دارد: این واقعیت که پیچیدگی و غیریت (با دیوی شیطانی) وسوسه شده‌اند که تسلیم شوند، قدرت مکمل گریختن از مختصات مکانی‌زمانی را که درغیراین‌صورت تقویت می‌شد به ذهنیت می‌دهد. به‌طور کلی‌تر، می‌توانیم ببینیم که یک فروپاشی معنا همواره با ارتقای پیوندهای غیردلالتی منطقی ربط دارد که وقف بافتن هستی‌شناختی یک جهان خودمقوم^۱ شده است. بدین ترتیب، گسست حادثه‌محور در قلب وجود اتفاق می‌دهد و از آنجاست که می‌تواند جهش‌های هستی‌شناختی تازه را به بار بیاورد. تقابل‌های متمایز، نحوه‌ها، و معناشناسی مرتبط با کدها، علامت‌ها^۲، و دال‌ها مسیر خود را پی می‌گیرند — اما به سمت قشرهای منشأشان. همچون در هذیان، سیستم‌های علامت و نشانه‌شناسی خیز برمی‌دارند. کیهاشوب‌تراوایی شیزویی وسیله‌ایست برای ادراک مصرح ماشین‌های مجرد که عملکردی استعراضی در قبال لایه‌های نامتجانس دارند. گذر از طریق تکوین نامتجانس آشوب‌زده که امکان دارد مسیری به سمت تکوین نامتجانس مبتنی بر پیچیدگی باشد (اما هیچ تضمین مکانیکی یا دیالکتیکی برایش در کار نیست) نه یک منطقه‌ی نیمه‌شفاف و نامتمایز وجود بلکه یک هسته‌ی تحمل‌ناپذیر آفرینش‌باوری هستی‌شناختی را تقویم می‌بخشد.

تکوین متجانس شیزویی، با اسقاط کردن تکوین نامتجانس هستی‌شناختی که تنوعش را به دنیا و دیسترکشن آن (به معنای مد نظر پاسکال) می‌دهد، توان استعراضی کیهاشوب‌تراوایی یا توانایی‌اش برای درنوردیدن لایه‌ها و گسستن از موانع را خفه می‌کند. ظرفیت بسیار رایجی بین شیزوفرن‌ها وجود دارد که از همین نکته آب می‌خورد، ظرفیتی برای انکشاف از حراست‌شده‌ترین مقاصد طرف صحبت‌هایشان، انگار که انکشافی تصادفی باشد، تا اندازه‌ای ظرفیتی برای خواندن ضمیر ناآگاه همچون کتابی باز. پیچیدگی با رهایی از قیود دلالتی و منطقی‌اش در رقص‌های خاموش، بی‌تحرک، و مبهوت‌کننده‌ی یک ماشین مجرد تجسد می‌یابند. باید از کاربرد ساده‌کننده و شیئیت‌دهنده از مقولاتی مشخص برای توصیف غرابت شیزویی خسته شده باشیم، مقولاتی همچون درخودماندگی و گسستگی روانی، خسران احساس سرزندگی به خاطر افسردگی، حشره‌پیدایی ناشی از صرع، و غیره. به جای دگرگونی‌های ناقص عام و استاندارد ذهنیت بهنجار، عملاً داریم به وجوه خودغیریت^۳ می‌پردازیم که توأمان کثیر و فریدند. من غیر است، کثرتی از اغیار، متجسد در فصل مشترک مؤلفه‌های جزئی بیان، طوری که هویت تفردیافته و جسم سازمان‌یافته از همه طرف شاخه می‌زند. مکان‌نمای کیهاشوب‌تراوایی هرگز از نوسان بین این هسته‌های بیانگر متنوع دست نمی‌کشد — نه تا به آن‌ها تمامیت بدهد، نه تا در یک خود متعالی سنتزشان کند بلکه تا به‌رغم همه چیز جهانی از آن‌ها بسازد. پس با دو سنخ تکوین متجانس طرف‌ایم: یک تکوین متجانس بهنجار و/یا روان‌رنجورانه که نمی‌گذارد تا دوردست‌ها و برای زمانی دراز در مسیر سنخ شیزویی

1 auto-consistent

2 signals

3 auto-alterity

و آشوب زده از تحویل پیش برود، و یک تکوین متجانس منفعله-آسیب شناختی سرحدی که به یک نقطه‌ی موضع‌یابی مزاج‌های این جهانی راه می‌برد، آنجا که نه فقط مؤلفه‌های حس‌پذیری (ثبیت در یک زمان و مکان) و قابلیت عاطفی و شناخت بلکه «شارژهای» ارزش‌شناختی خلقیاتی و استحسانی نیز در پیوند با هم قرار می‌گیرند. بدین ترتیب در طرف منفعل هستی‌شناسی شیزویی یک تکوین همگن تحویلگرا، خسران رنگ، طعم، و طنین در عوالم ارجاع را می‌یابیم، اما در طرف فعال یک غیریت‌سازی نوظهور فارغ از موانع نمایشی خود را می‌یابیم. به وجود درمقام مسئولیت دیگری آری گفته می‌شود (لویناس) وقتی هسته‌های تقویم ذهنی جزئی در جذب یا جذب سطحی با خودآیینی و خودزایش فرایندهای خلاق تقویم می‌یابند.

نکته‌ی موضوع مزبور مسلماً این نیست که شیزو را به قهرمان امر پسامدرن بدل کنیم و مهم‌تر از همه این نیست که بار مؤلفه‌های نظام‌مند (آلی، جسمانی، خیالی، خانوادگی، اجتماعی) در فرایند روان‌پیشانه را دست کم بگیریم، نکته این است که به اثرات بازدارنده‌ی بینامؤلفه‌ای که به بن‌بستی در قبال حلول آشوب زده راه می‌برند اشاره کنیم. قشر بندی‌های اجتماعی به طریقی برقرار شده‌اند که تا حد ممکن از غرابت تشویش‌آوری اجتناب کنند که با یک تثبیت مشخص بر کیهان‌شوب‌تراوایی ایجاد شده است. باید سریع حرکت کنیم، نباید بر چیزی که ممکن است ما را به گل بنشانند این‌پاوان‌پا کنیم: جنون، درد، مرگ، مخدرجات، سرگیجه‌ی جسد بی‌جوارح، شور مفرط... قطعاً همه‌ی این جنبه‌های وجود متعلق هوشیاری نقشمند سوسیوس مسلط‌اند اما همواره درمقام همبسته‌ای برای سؤبازشناسی فعالی از بعد آشوب‌زده‌شان. رویکرد واکنشی به کیهان‌شوب‌تراوایی یک حیث خیالی را برای ابدیت ایجاد می‌کند که خصوصاً از طریق رسانه‌های همگانی صورت می‌گیرد، حیثی که بعد اساسی کیهان‌شوب‌تراوایی از تناهی را از دست می‌دهد: واقع‌بودگی دازاین، بدون کیفیات، بدون گذشته، بدون آینده، در ویرانی مطلق و باین‌حال همچنان با وجود یک هسته‌ی کامنه‌ی پیچیدگی بدون هرگونه محدودیت. ابدیت یک جهان بزرگسال که عمیقاً به طفولیت دچار است باید با روشن‌بینی حاد کودک در مراقبه‌ی تک‌وتنه‌ایش بر کیهان، بر کودک‌شدن شعر، موسیقی، و تجربه‌ی عرفانی در تقابل باشد. فقط وقتی کیهان‌شوب‌تراوایی می‌بندد، از درون در مغاک یأس، افسردگی، و از خط‌خارج‌شدن دماغی منفجر شود — عوض آنکه مزاج‌های غیریت را جان دوباره‌ای بدهد و فرایندهای نشانه‌پردازی را از نو برانگیزاند — شکی نیست که باید مسائلی را در باب بازترکیب قلمروهای وجودی، «سختکاری‌های انتقال»، رله‌های مکالمه‌ای، و جعل انواع تأمین اجتماعی و کاربردشناسی نهادی مطرح کنیم. پس مسئله نه قهرمان‌گرایی روان‌پریشی بلکه برخلاف یک شاخص‌گذاری بی‌اغماض از بدن آشوب‌زده است که روان‌پریشی آن را به دقیقه‌ی التهاب سوق می‌دهد و درب‌وداغان‌های جریحه‌دارش امروز با شیمی‌درمانی بلعیده می‌شوند — آن‌هم حال که روان‌پریشی، همچون بسیاری دیگر از گل‌های هیولایی، دیگر در تیمارستان سنتی پرورده نمی‌شود.

سایش اولیه‌ی هذیانی یا ساخت‌های کلان‌روایی پارانویا، مسیرهای ناپایداری که تعرض امر مطلق را التیام می‌دهند، را نمی‌توان در سطحی مشابه با سیستم‌های دفاعی اجتماعی‌شده همچون بازی‌ها، ورزش‌ها، شیدایی‌های متأثر از رسانه‌های همگانی، فوبیاهای نژادپرستانه، و غیره قرار داد. باین‌حال، آمیزه‌شان رزق روزانه روان‌درمانی نهادی و شیزوکاوی‌ست.

پس این نقاط انتهایی یا نقاط ذن کیهاشوب تراوایی، نقاطی که فقط در بی‌معنایی و از راه لغزش زبانی، علائم، معضله‌ها، برون‌ریزی صحنه‌های تنانه، وجوه تثاتری خانوادگی، یا ساختارهای نهادی می‌توان آنها را پیدا کرد، به یک میزان باید از ملغمه‌ی ابتذال‌ها، تعصب‌ها، کلیشه‌ها، و موقعیت‌های پوچ، یا در واقع از کل تداعی آزاد زندگی روزمره استخراج شوند. تکرار می‌کنم که مسئله‌ی مزبور از این واقعیت ناشی می‌شود که کیهاشوب تراوایی منحصر به روان تفردیافته نیست. در زندگی گروهی، مناسبات اقتصادی، ماشینیسیم (مثلاً انفورماتیک)، و حتی عوالم غیرجسمانی هنر یا دین هم با کیهاشوب تراوایی مواجه می‌شویم. در هر مورد، کیهاشوب تراوایی خواستار بازسازی یک روایت‌مندی عملیاتی‌ست، یعنی کارایی و رای اطلاعات و ارتباطات، همچون تبلور وجودی تکوین نامتجانس هستی‌شناختی. این واقعیت که تولید یک مزاج جدید که توأمان واقعی، متفاوت و کامنه است همواره از گسستی در معنا، اتصال کوتاهی در دلالت‌ها، و تجلی یک تکرار غیرزائد نتیجه می‌شود که قوام خودش و ارتقای هسته‌های «هویت‌ناپذیر»^۱ جزئی غیریت (به مفهوم گریز از انطباق هویت)^۲ را تأیید می‌کند، درمانگر و فعالان سلامت روان را به نیرنگی الزاما خلقیاتی محکوم می‌کند. از یک طرف آن‌ها در ثبات یک تکوین نامتجانس تکه‌ها و پاره‌ها کار می‌کنند تا قلمروهای وجودی را بازمدل‌سازی کنند، تا مؤلفه‌های نشانه‌ای گذرا بین بلوک‌های حلول در فرایند تحجر را از کار درآورند... و از طرف دیگر فقط می‌توانند مدعی دسترسی منفعله به شی‌آشوب‌زده — درون روان‌پریشی و نهاد — باشند، تا آن حد که به طریقی خود را درمقام اجساد بی‌جوارحی^۳ بازآفرینی و بازجعل می‌کنند که پذیرای شدت‌های غیرمنطقی‌اند. تصرفات بالقوه‌شان بر ضرایب مکمل آزادی درمقام آزادی‌ای مقرون به تکوین نامتجانس، دسترسی‌شان به عوالم ارجاع درمقام عوالمی جهش‌یافته، و ورودشان به ثبات‌های تجدیدشده‌ی غیریت منوط است به غرق‌شدن‌شان در حلولی که به تکوین متجانس مقرون است.

مقوله‌های مرض‌نگارانه، نقشه‌برداری‌های روان‌پزشکینه و روان‌کاوانه، ضرورتاً بافت آشوب‌زده‌ی انتقال روان‌پریشانه را فاش می‌کنند. آن‌ها زبان‌های بسیار زیادی ایجاد می‌کنند، از بین دیگر امور می‌توان به مدل‌سازی‌ها اشاره کرد (مدل‌سازی هذیان، رمان، سریال تلویزیونی) که نمی‌توانند مایه‌ی هیچ مزیت معرفت‌شناختی باشند. نه هیچ چیز بیشتر بلکه نه هیچ چیز کمتر! که احتمالاً پیشاپیش بسیار زیاد است، زیرا خودشان نقش‌ها، دیدگاه‌ها، و رفتار مطیعانه، و حتی، چرا که نه، فرایندهای رهایی‌بخش را تجسد می‌بخشند. چه کسی از حقیقت می‌گوید؟ این دیگر پرسش نیست؛ در عوض، چطور و تحت چه شرایطی می‌توان کاربردشناسی حوادث غیرجسمانی را به بهترین نحو ایجاد کرد که یک جهان را بازاحداث کند و پیچیدگی فرایندمحور را دوباره نصب کند؟ مدل‌سازی‌های بخصوصی که به تحلیل یک‌به‌یک، خودکاوی، و روان‌درمانی گروهی پیونده می‌خورند همواره ناگزیرند که از زبان‌های تخصصی‌شده وام بگیرند. مسئله‌زای ما از کیهاشوب تراوایی و گریز شیزوکاوانه از زندان دلالت — برای جبران این وام‌گیری‌ها — به سمت یک اوراق‌کردن غیردلالتی ضروری منطق‌شان و برقراری ثمربخشی هستی‌شناختی در منظری کاربردشناختی جهت می‌گیرد.

۵. دهانیت ماشینی و بوم‌شناسی کامنه

با دهان پر حرف ننزید، خیلی رفتار زشتی‌ست! یا حرف می‌زنید یا غذا می‌خورید. نه هر دو همزمان. از یک طرف، جریان متمایزشده — انواع و اقسام غذایی که در فرایند انباشت‌زدایی و آشوبناک‌سازی خورده می‌شود و با درون گوشت بلع می‌گردد — و از طرف دیگر جریان بیان‌های^۱ بنیادی — واج‌شناختی، نحوی، و گزاره‌ای — که یک خارج پیچیده و متمایزشده را نیروگذاری می‌کند و می‌سازد. اما دهانیت^۲ به معنای اکید در یک وجه مشترک است. دهانیت با دهان پرش حرف می‌زند. پر از درون و پر از بیرون است. در همان فضا، دهانیت پیچیدگی در توگشت^۳ آشوبناک و بساطت^۴ در فرایند پیچیده‌سازی^۵ نامتناهی‌ست. رقص آشوب و پیچیدگی.

فروید نشان داد که مطلوبات ساده‌ای مثل شیر و مدفوع بر وجود **عوالم** وجودی بسیار پیچیده صحنه می‌گذارند: دهانیت، مقعدیت، درهم‌تنیدگی شیوه‌های دیدن، علائم، فانتاسم‌ها... و اینجا یکی از اولین تمایزهای بین گفتار^۶ تهی و پر را به یاد می‌آوریم. اما پر از چه؟ پر از درون و بیرون، خطوط کمون، ساحت‌های امر ممکن. گفتار که واسطه‌ی ساده‌ای برای ارتباط/انتقال و عاملی برای مخابره‌ی اطلاعات نیست بلکه دازاین را ایجاد می‌کند وجه مشترک بین فی‌نفسه‌ی کیهانی^۷ و له‌نفسه‌ی نفسانی^۸ است.

گفتار وقتی خودش را تهی می‌کند که به دسته‌ی نشانه‌شناسی‌های مکتوب تثبیت‌شده در نظم قانون، کنترل واقعیات، ژست‌ها و احساس‌ها فروبیافتد. صدای کامپیوتر — «کمربندهایتان را نبسته‌اید» — جایی برای ابهام باقی نمی‌گذارد. گفتار معمول برخلاف سعی دارد که حضور حداقلی از مؤلفه‌های نشانگان به‌اصطلاح غیرکلامی را زنده نگه دارد، آنجا که جواهر تظاهر که با لحن، ریتم، وجنات و اطوارها تقویم می‌یابند همدیگر را تقویت می‌کنند و جایگزین هم می‌شوند، خود را سوپرایمپوز می‌کنند، و استبداد حالت حلقوی دلالتی را پیشاپیش منحرف می‌کنند. اما در مغازه خیلی وقت نداریم که درباره‌ی کیفیت یک محصول گفتگو کنیم و بر سر قیمتی مناسب چانه بزنیم. اطلاعات لازم و کافی ابعاد وجودی تظاهر را تهی کرده است. آنجا نیستیم تا وجود داشته باشیم، آنجا هستیم تا وظیفه‌مان به‌عنوان مشتری را انجام بدهیم.

آیا دهانیت ملجأیی برای حالت چندصدایی نشانه‌ای می‌سازد که مثل تکراری در زمان واقعی برای ظهور رابطه‌ی ذهن-عین است؟ صادقانه باید گفت که ایجاد تقابلی برجسته بین امر دهانی و امر نوشتاری بسیار نامربوط به نظر می‌رسد. امر دهانی، حتی روزمره‌ترینش، با امر نوشتاری فراناموس‌گذاری شده است؛ امر نوشتاری، هر قدر هم بشدت پیچیده شده باشد، با امر دهانی از کار درمی‌آید. در عوض، با بلوک‌های احساس^۹ آغاز خواهیم کرد که متشکل از پراتیک‌های استحسانی‌اند، آن‌هم قبل از امر دهانی، متنی، ژستمند، اطوارمند، تجسمی، و غیره که نقش‌شان طفره‌روی از دلالت‌های وابسته به ادراکات و عقاید مبتدلی‌ست که از احساسات رایج حکایت دارند. این استخراج مدرکات و عواطف قلمروزدوده از ادراکات و طرز فکرهای مبتدل ما را از صدای منطق درونی و حضور برای خود — و از آنچه بیش از همه درباره‌شان استاندارد شده

1 articulation

2 orality

3 involution

4 simplicity

5 complexification

6 speech

7 the cosmic in-itself

8 the subjective for-itself

9 blocks of sensation

است — دور می‌برد و به مسیرهایی وارد می‌کند که به شکل‌های عمیقاً جهش‌یافته‌ی ذهنیت راه می‌برد. یک ذهنیت امر خارج^۱ و فضاهای باز که به دور از اینکه از تناهی — امتحانات زندگی، رنج، میل، و مرگ — بترسد همچون نمکی ضروری برای آشپزخانه زندگی پذیرایشان است.

هنر اجرا^۲ این لحظه را به سرگیجه‌ی ظهور **عوالمی** حواله می‌دهد که همزمان غریب و آشنا هستند. هنر اجرا این مزیت را دارد که کل فحواهای این استخراج ابعاد اشتدادی، غیرزمانمند، غیرمکانمند، و غیردلالتی از شبکه‌ی نشانه‌ای روزمرگی را ترسیم کند. این هنر بینی‌هایمان را در برابر تکوین^۳ وجود و صورت‌ها به خاک می‌مالد پیش از اینکه آن‌ها جای پای در زوائد مسلط (در سبک‌ها، مدارس، سنن مدرنیته) پیدا کنند. اما به نظرم این هنر آنقدرها که به گریزی رو به جلو به سمت ماشین‌شدن‌ها و مسیرهای ماشینی قلمروزدوده‌ی مبادرت می‌ورزد که می‌توانند ذهنیت‌های جهش‌یافته تولید کنند، بازگشت به دهانیتی اصیل را شامل نمی‌شود. منظورم این است که در کشف دوباره‌ی دهانیت نزد شعر انضمامی مایه‌ای مصنوعی، ساختگی، و ترکیبی وجود دارد که اسمش را فرایندمحوری ماشینی می‌گذارم. به طریقی کلی‌تر، هر مرکززدایی استحسانی از منظرها، هر تقلیل چندصدایی مؤلفه‌های تظاهر، دستخوش یک اوراق‌کردن مقدماتی ساختارها و نوامیس مورد استفاده و شیرجه‌ای آشوب‌زده درون مواد احساس می‌شود. باز ترکیبی از دل‌شان ممکن می‌شود: یک بازآفرینی، یک غنی‌سازی جهان (چیزی مثل اورانیوم غنی‌شده)، نه فقط تکثیر صورت‌های وجود بلکه تکثیر وجوه یا حالات وجود. پس نه تقابلی مانوی، نوستالژیک، و منسوخ بین دهانیت خوب و نوشتاریت ضعیف بلکه جستجویی برای هسته‌های بیانگر که شقاق‌های تازه‌ای را بین سایر درون‌ها و سایر بیرون‌ها مقرر می‌کنند و سوخت‌وساز متفاوتی را برای گذشته-آینده ارائه می‌دهند که در آن ابدیت با دقیقه‌ی کنونی همبود خواهد بود.

در زمانه‌ی ما، ماشین‌های استحسانی پیشروترین مدل‌ها را — به بیان نسبی — برای این بلوک‌های احساس را ارائه می‌دهند، بلوک‌هایی که می‌توانند معنی کاملی را از همه‌ی سیستم‌های علامت تهی که از همه سو بر ما نیروگذاری می‌کنند استخراج کنند. در هنر زیرزمینی‌ست که برخی از مهم‌ترین سلول‌های مقاومت در برابر جاده‌صاف‌کن ذهنیت سرمایه‌دارانه — ذهنیت تک‌بعدی، هم‌ارزی عام، تبعیض، و کری در برابر غیریت راستین — را می‌یابیم. موضوع بر سر تبدیل هنرمندان به قهرمانان جدید انقلاب، به اهرم‌های جدید تاریخ نیست! هنر نه فعالیت هنرمندان رسمی بلکه فعالیت سرتاسر خلاقیت ذهنیت است که نسل‌ها و مردمان سرکوب‌شده، زاغه‌ها، اقلیت‌ها، و... را درمی‌نوردد. صرفاً می‌خواهم تاکید کنم که پارادایم استحسانی — آفرینش و ترکیب مدرکات و عواطف جهش‌یافته — به پارادایمی برای هر شکل ممکن رهایی بدل شده است که پارادایم‌های علمی قدیم را که مثلاً مورد ارجاع ماتریالیسم تاریخی یا اصالت فروید بودند تصرف می‌کند. جهان معاصر — مقید به بن‌بست‌های بوم‌شناختی، جمعیت‌شناختی، و شهری‌اش — نمی‌تواند تحول‌های فنی علمی خارق‌العاده‌ای را که به لرزه‌اش می‌اندازند به شیوه‌ای جذب کند که با منافع بشریت منطبق باشد. این جهان در مسابقه‌ای سرگیجه‌آور به سمت ویرانی یا تجدید ریشه‌ای حبس شده است. کل یاتاقان — ماشین‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، اخلاقی، سنتی — یکی پس از دیگری فرومی‌پاشند.

قالبریزی دوباره‌ی محورهای ارزش و غایات بنیادی روابط انسانی و فعالیت تولیدی ضرورت یافته است. بدین ترتیب بوم‌شناسی امر کامنه به اندازه‌ی بوم‌شناسی‌های دنیای رویت‌پذیر واجب است. و از این حیث، شعر، موسیقی، هنرهای تجسمی، و سینما — خصوصاً در اجرا یا در جوه اجرایی‌شان — با سهم ویژه‌شان و درمقام پارادایم ارجاع نقش مهمی در پراتیک‌های اجتماعی و تحلیلی جدید (روانکاوی در گسترده‌ترین معنایش) ایفا می‌کنند. ورای روابط میان قوای فعلیت‌یافته، بوم‌شناسی کامنه سعی می‌کند که نه صرفاً انواع در معرض خطر حیات فرهنگی را حفظ کند بلکه به یک میزان شرایط مناسب برای آفرینش و رشد شکل‌گیری‌های بی‌سابقه‌ی ذهنیت را که هرگز دیده و حس نشده‌اند به بار آورد. به عبارت دیگر، اکولوژی یا بوم‌شناسی عام — یا اکوسوفی به مفهوم بوم‌فلسفه — به‌صورت علم اکوسیستم‌ها، درمقام تلاش برای باززایی سیاسی، و به‌منزله‌ی یک مشغولیت خلقیاتی، استحسانی، و تحلیلی عمل خواهد کرد. اکوسوفی تمایل دارد که نظام جدید ارزش‌گذاری، ذوقی تازه برای زندگی، ملایمتی تازه بین جنس‌ها، نسل‌ها، گروه‌های قومی، نژادها، و غیره را بیافریند.

به من خواهید گفت که این ماشین‌های کامنه محیرالعقول‌اند، این بلوک‌های مدرکات و عواطف جهش‌یافته، نیمی ذهن نیمی عین، که پیشاپیش در احساس و بیرون از خودشان در میدان‌های امر ممکن وجود دارند. به‌راحتی نمی‌توان آن‌ها را در فروشگاه‌های معمول ذهنیت و شاید کمتر از آن‌ها در فروشگاه‌های هنر یافت؛ بااین‌حال آن‌ها به هر موضوع مرتبط با خلاقیت، میل به غیرشدن، و همین‌طور به اختلال ذهنی یا شور قدرت تردد دارند. بیا بید برای لحظه‌ای سعی کنیم که با آغاز از بعضی از خصلت‌های بنیادی‌شان یک طرح کلی برای‌شان ترسیم کنیم.

منظومه‌های میل استحسانی و اپراتورهای بوم‌شناسی کامنه اکوانی نیستند که به‌آسانی بتوان در منطق (لاجیک) مجموعه‌های منطقی (دیسکورسیو) محاط‌شان کرد. آن‌ها نه باطن دارند نه ظاهر. آن‌ها وجه مشترک‌های بی‌حدومرزند که داخل^۱ و خارج^۲ را ساطع می‌کنند و خود را در کنه هر سیستم منطق (دیسکورسیویته) تقویم می‌بخشند. آن‌ها حوادث‌هایی هستند که درمقام هسته‌های فصل و افتراق در قلب هر حوزه و در عین حال بین حوزه‌های متفاوت جا خوش کرده‌اند تا عدم تجانس خود را تشدید کنند. یک کودک‌شدن (مثلاً در موسیقی شومان) خاطرات کودکی را استخراج می‌کند تا در نتیجه یک اکنون ادراکی را تجسد بدهد که خودش را چون یک شاخه‌زدن نصب می‌کند، همچون بازی انشعاب‌ها بین زن‌شدن، گیاه‌شدن، کیهان‌شدن، ملودیک‌شدن، و غیره.

این منظومه‌ها بر حسب سیستم‌های عارضی ارجاع متحیز نمی‌شوند، مثلاً بر حسب مختصات انرژی-مکانی-زمانی یا مختصات معناشناختی فهرست‌شده. به خاطر همه این‌ها، این منظومه‌ها از طریق یک هوشیاری در قبال قوام‌های منفعله و استعراض‌گرای انتقال‌پذیر و هستی‌شناختی قابل‌درک‌اند. نه با تمثیل بلکه با عفونت عاطفی به آن‌ها دست می‌یابیم. آن‌ها رفته‌رفته، به‌رغم میل شما، در شما وجود خواهند داشت. و نه فقط درمقام عواطف خام و نامتمایز بلکه درمقام ترکیبات حادپیچیده عمل می‌کنند: «این دبووسی‌ست، جز است، ون‌گوگ است.» تجربه‌ی استحسانی ما را دائماً به این متناقض‌نما برمی‌گرداند که این عواطف، به‌عنوان شیوه‌ای از تصرف وجودی، همه یکجا داده می‌شوند، فارغ از این واقعیت یا افزون بر این واقعیت

که خصایص اخباری و ترجیع‌های توصیفی برای کاتالیز کردن وجودشان در میدان‌های تمثیل ضرورت دارند. این بازی‌های تمثیل ثبات‌های کثیری در اختیار دارند که عواقب پیشبینی‌نشده‌ای را در عوالم وجودی برمی‌انگیزند. اما یک بلوک مدرک و عاطفه، با هر میزانی از پیشرفتگی، با استفاده از ترکیب استحسانی و در صاعقه‌ای استعراضی، ذهن و عین، نفس و غیر، مادی و غیرجسمانی، قبل و بعد، و غیره را جمع می‌کند. خلاصه، عاطفه نه مسئله‌ی تمثیل و حالات منطقی بلکه مسأله‌ی وجود است. خودم را می‌بینم که به **عالم** دبوسی، یک **عالم** غم، یک پروانس شدن تابان منتقل شدم. یک آستانه‌ی قوام و انسجام را درنور دیده‌ام. قبل از نفوذ این بلوک احساس، این هسته‌ی تقویم ذهنی جزئی، همه چیز ملال آور بود، فراسویش دیگر مثل قبل نیستم، با یک غیرشدن که به فراسوی **قلمروهای** وجودی آشنایم برده می‌شود از میان رفته‌ام.

و این به‌سادگی یک پیکربندی گشتالت نیست که سلطه‌ی «هیئت قوی» را متبلور کند. این درباره‌ی چیزی پویاتر است که ترجیح می‌دهم در ثبات ماشین و در تقابل با امر مکانیکی واقع کنم. این همان‌طور که زیست‌شناس‌ها، هومبرتو ماتورانا و فرانسیسکو وارلا، طرح کردند مفهوم ماشین خودمولد برای تعریف سیستم‌های زنده است. فکر می‌کنم برداشت مفهومی‌شان از خودمولد — در مقام ظرفیت خودتولیدگر یک ساختار یا اکوسیستم — را می‌توان بطور مفیدی بسط داد تا ماشین‌های اجتماعی، ماشین‌های اقتصادی، و حتی ماشین‌های غیرجسمانی زبان، نظریه، و آفرینش استحسانی را شامل شود. برای مثال، موسیقی جز همزمان با اصلیات آفریقایی و بازتفعل‌هایش در شکل‌های کثیر و نامتجانس تغذیه می‌شود. مادامی که موسیقی جز زنده باشد، وضعیت از همین قرار است. اما مثل هر ماشین خودزا می‌تواند به خاطر نیاز به خوراک بمیرد یا به سمت تقدیرهایی رانده شود که آن را برای خودش یک غریبه می‌کنند.

پس اینجا کونه‌ای وجود دارد، یک اکوسیستم غیرجسمانی که وجودش از بیرون تضمین نمی‌شود؛ اکوسیستمی که با غیریتی که خودش در تولیدش دست دارد همزیستی دارد؛ اکوسیستمی که در خطر امحاست اگر ذات ماشینیش تصادفا آسیب ببیند — خوب و بد بین جز و راک با هم رویارو می‌شوند — یا وقتی قوام بیانگرش به پایین آستانه‌ای مشخص فروبیافتند. این اکوسیستم نه ابژه‌ای «داده‌شده» در مختصات عارضی بلکه یک منظومه تقویم ذهنی‌ست که به قلمروهای وجودی معین معنا و ارزش می‌دهد. این منظومه باید کار کند تا زنده بماند، تا خودش را با تکینگی‌هایی که به آن برمی‌خورند به فرایند وارد کند. این‌همه ایده‌ی یک پراتیک خلاق ضروری و حتی یک کاربردشناسی هستی‌شناختی را ایجاب می‌کند. شیوه‌های وجودی تازه‌ی هر موجود ریتم‌ها، صورت‌ها، رنگ‌ها، و شدت‌های رقص را خلق می‌کنند. همه چیز باید دائما از صفر، در نقطه‌ی ظهور آشوب‌زده، دوباره آغاز شود: قدرت حول باقی به حالت نوظهور.

متعاقب فروید، روانکاوهای کلایینی و لکانی هر کدام به شیوه‌ی خودش به این سنخ کونه در عرصه‌های پژوهش پی بردند. آن‌ها این کونه را «مطلوب جزئی» و «ابژه‌ی انتقالی» نام گذاشتند و در ملتقای یک ذهنیت و یک غیریت که خودشان جزئی و انتقالی‌اند واقع کردند. اما آن‌ها هرگز این کونه را از یک زیربنای علیت‌گرا و ضربانی^۱ جدا نکردند؛ هرگز ابعاد چندظرفیتی قلمرویی وجودی یا یک خلاقیت ماشین‌ی بالقوگی نامحصور را به آن ندادند. قطعا لکان با

نظریه‌اش در باب «مطلوب غه» شایستگی قلمروزدایی از مفهوم مطلوب میل را داشت. او مطلوب غه را نمایش‌ناپذیر تعریف کرد و به این ترتیب از مختصات مکان و زمان فاصله گرفت. او این مطلوب را از میدان محدودی که مد نظر پسا فرویدی‌ها بود، از سینه‌ی مادر، مدفوع، و قضیب، بیرون آورد تا آن را به صدا و نگاه خیره ربط بدهد. اما او عواقب این گسست از جبر فرویدی را درک نکرد و «ماشین‌های میلورز» را که خودش نظریه‌اش را به راه انداخته بود به‌طور مناسبی در میدان‌های غیر جسمانی کمون واقع نکرد. این مطلوب‌فاعل میل، همچون جذب‌کننده‌های عجیب^۱ در نظریه‌ی آشوب، در خدمت نقطه‌ی تکیه‌گاهی در یک فضای فازی^(۱) (در اینجا، یک عالم ارجاع) است بدون اینکه هرگز با خودش یکی شود — در گریز دائمی بر یک خط فراکتال. از این حیث، نه فقط به هندسه‌ی فراکتال بلکه به هستی‌شناختی فراکتال هم باید استناد کرد. این خود وجود است که متحول می‌شود، شکوفا می‌شود، و خودش را استحاله می‌دهد. اعیان هنر و میل درون قلمروهایی وجودی درک‌ودریافت می‌شوند که همزمان جسم، خود، جسم مادرانه، فضای زیسته، ترجیع‌های زبان مادری، چهره‌های آشنا، داستان‌های خانوادگی، قومیت، و غیره‌اند. هیچ رویکرد وجودی بر رویکرد دیگر اولویت ندارد. پس مسئله بر سر زیربنایی علی یا روبنایی نماینده‌ی روان، یا جهانی منفک از تصعید^۲ نیست. گوشت احساس و ماده‌ی امر والا به‌نحوی ناگشودنی در هم تافته شده‌اند. رابطه با دیگری از راه انطباق هویت با یک شمایل از پیش موجود که در ذات هر فرد است انجام نمی‌گیرد. این تصویر با یک غیرشدن اتفاق می‌افتد و در حیوان‌شدن، گیاه‌شدن، ماشین‌شدن، و در موقع مناسب انسان‌شدن منشعب می‌شود.

در این غرق‌شدن حسی در ماده‌ی متناهی چطور می‌توانیم یک ترکیب تجسدیافته (چه قلمروزدوده‌ترین باشد، آنطور که در ماده‌ی موسیقی می‌یابیم، چه در ماده‌ی هنر مفهومی) و این حادپیچیدگی، این خودزایش عواطف استحسانی، را کنار هم نگه داریم؟ به روشی اجباری — و اینجا به تردد بی‌وقفه بین پیچیدگی و آشوب برمی‌گردم. یک فریاد، غمی مونوکرومیک، سبب ظهور ناگهانی یک عالم غیرجسمانی، اشتدادی، غیرمنطقی، و منفعله می‌شود و در نتیجه‌اش سایر عوالم، سایر ثبات‌ها، سایر انشعاب‌های ماشینی ایجاد می‌شوند: منظومه‌های فرید عوالم. ساخته‌وپرداخته‌ترین روایت‌ها، اسطوره‌ها، و شمایل‌ها همواره به این نقطه‌ی الاکلنگی آشوب‌زده، به این دهانیت هستی‌شناختی فرید برمی‌گردد. چیزی جذب شده است — در تن بلعیده و هضم شده است — که خطوط تازه‌ی معنا از روی آن شکل می‌گیرند و ترسیم می‌شوند. باید از این نقطه‌ی ناف‌سان عبور می‌کردیم — لخته‌های سفید و خاکستری در عقب گلوی ایرما در رویای بنیادی فروید، یا با تعمیم، یک مطلوب فتیشیستی و جن‌گیرانه — تا بازگشتی به تناهی و بی‌ثباتی بتواند رخ دهد، تا راهی برای برون‌رفت از رویاهای ابدی و خجل‌کننده یافت شود، تا سرانجام نامتناهی به جهانی بازگردانده شود که این نقطه‌ی ناف‌سان را به خفه‌کردن تهدید می‌کند.

بلوک‌های احساس دهانیت ماشینی یک گوشت قلمروزدوده را از بدن جدا می‌کنند. وقتی کاری به «انجام» می‌دهم، یک تبلور هستی‌شناختی پیچیده یا یک غیریت‌سازی از دازاین‌ها را عملی می‌کنم — و کار لفظی‌ست که باید عوض شود زیرا به‌آسانی می‌تواند نبود کار هم باشد. می‌خواهم طور دیگری وجود داشته باشم و شدت‌های جدیدی را از آن اخذ کنم. آیا حتماً باید اشاره شود که این قدرت تولید هستی‌شناختی به‌هیچ‌وجه به بدیلی بین وجود و موجود یا بین

وجود و عدم منجر نمی‌شود؟ من نه فقط دیگری بلکه انبوهه‌ای از وجوه غیریت است. اینجا دیگر در اسم دلالت، فاعل نفسانی، و کلاً در دیگری بزرگ غوطه نمی‌خوریم. عدم تجانس مؤلفه‌ها (کلامی، جسمانی، مکانی،...) مولد یک تکوین نامتجانس هستی‌شناختی‌ست که وقتی همچون امروز با تکثیر مواد جدید، تمثیل‌های الکترونیکی جدید، و با کاهش فاصله‌ها و گسترش نظرگاه‌ها ترکیب شود، بیش‌ازپیش سرگیجه‌آور می‌شود. ذهنیت اطلاعاتی ما را با سرعت زیاد از خطیت نوشتاری قدیم دور می‌کند. در هر ژانری دوره‌ی حادمتن‌ها شده است، حتی دوره‌ی نوشتار شناختی و حسی تازه‌ای که در توصیف پیر لوی «اندیشه‌نگاری پویا» عنوان دارد. جهش‌های ماشینی که به گسترده‌ترین معنای کلمه فهم شده‌اند و از ذهنیت قلمروزدایی می‌کنند، دیگر نباید عکس‌العمل‌های دفاعی و تیک‌های عصبی عقب‌گرد را فعال کنند. بیهوده است که منگی رسانه‌های همگی را که چهارپنجم بشریت در حال حاضر تجربه‌اش می‌کند به این موارد ربط بدهیم. این موضوع صرفاً بر سر اثر متقابل و منحرفانه‌ی شکل مشخصی از سازماندهی جامعه، از تولید و توزیع کالاهاست. کاملاً برعکس: تقاطع انفورماتیک، تلماتیک، و امر صوتی-بصری احتمالاً این مجال را فراهم می‌آورد که گامی قاطع به سمت فعالیت‌های بینابینی، دوره‌ای پسا‌رسانه‌ای، و به‌طرزی متضایف، به شتاب گرفتن بازگشت ماشینی دهانیت برداشته شود. دوره‌ی صفحه‌کلید دیجیتال به‌زودی تمام خواهد شد؛ از طریق گفتار است که مکالمه با ماشین‌ها فعال خواهد شد — نه فقط با ماشین‌های فنی بلکه با ماشین‌های فکر، احساس، و گفتگو.... تکرار می‌کنم که تمام این‌ها به شرطی‌ست که جامعه عوض شود، به شرطی که پراتیک اجتماعی، سیاسی، استحسانی، و تحلیلی جدید به ما مجال دهند که از غل‌وزنجیرهای کلام پوچ که خردمان می‌کنند، از فرسایش معنا که همه جا دارد اتفاق می‌افتد (خصوصاً پس از پیروزی روح سرمایه‌داری در بلوک شرق و جنگ خلیج)، بگریزیم.

دهانیت، اخلاق! [اورالیتی، مورالیتی!] ماشینی کردن خودتان — ماشین استحسانی و ماشین جنگ مولکولی (ببینید فرهنگ رپ چقدر امروز برای میلیون‌ها جوان اهمیت دارد) — می‌تواند به ابزاری حیاتی برای بازتفرید ذهنیت تبدیل شود و سایر شیوه‌های ادراک جهان، منظری تازه بر اشیا، و حتی دور متفاوتی از حوادث را به بار بیاورد.

۱. فضایی مجرد که در آن بردارها معرف متغیرهایی هستند که سرشت سیستم را توصیف می‌کنند.

تنها در اواخر تاریخ غرب بود که هنر راهش را به عنوان فعالیت ویژه‌ای جدا کرد که با ارجاع ارزش‌شناختی جزئی‌شده سروکار دارد. رقص، موسیقی، ساخت و پرداخت صور تجسمی و نشانه‌ها بر جسم، بر اشیا، و بر زمین در جوامع کهن پیوند صمیمانه‌ای با فعالیت‌های آیینی و تمثلات دینی داشتند. به همین میزان، مناسبات اجتماعی، تبادل‌های اقتصادی و زناشویی در زندگی گروهی را سخت می‌شد از آنچه پیشنهاد دادم منظومه‌های قلمروگذاری‌شده‌ی بیان بخوانیم تمیز داد. این منظومه‌ها از طریق شیوه‌های متنوع نشانه‌پردازی، سیستم‌های تمثلی و پراتیک‌های چندارجاعی توانستند تک‌لخت‌های مکمل ذهنیت را متبلور کنند. آن‌ها غیریتی اجتماعی را از طریق اتحاد نسب^۱ و وصلت^۲ آزاد کردند؛ آن‌ها فردپیدایی شخصی را از طریق عملکرد همسالان و آشنایان القا کردند طوری که افراد با شماری از هویت‌های جمعی استعراضی دربرگرفته شوند، یا اگر دوست دارید می‌توان اینطور گفت که افراد خود را در فصل مشترک بی‌شمار بردار تقویم ذهنی جزئی یافتند. در این شرایط، پژوهش روانی یک فرد درون قوای درونی‌شده سامان نیافته بود بلکه به گستره‌ای از ثبات‌های متظاهره و عملی وصل شده بود که تماس مستقیمی با زندگی اجتماعی و جهان خارج داشتند. چنین تفسیری از سوسیوس با فعالیت‌های مادی و شیوه‌های نشانه‌پردازی جای کمی برای تقسیم کار و تخصصی‌سازی — اینجا خود مفهوم کار مبهم می‌ماند — و حتی کمتر از آن برای خلاصی از یک فضای استحسانی متمایز از دیگر فضاها (اقتصادی، اجتماعی، دینی، یا سیاسی) باقی می‌گذارد.

حتی به‌طور مؤجز هم قصد ندارم مسیرهای متنوع قلمروزدایی از این منظومه‌های قلمروگذاری‌شده‌ی بیان را ردیابی کنم. اجازه دهید صرفاً اشاره کنم که تکامل کلی‌شان به سمت تشدید تفرد ذهنیت، به سمت خسران حالت چندصدایی — صرفاً تکثیر نام‌های اسنادشده به یک فرد در بسیاری از جوامع کهن را در نظر بگیرید — و به سمت خودکارشدن عوالم ارزش حرکت می‌کند، ارزش‌هایی که از مرتبه‌ی امر الهی، امر خیر، امر صدق، امر زیبا، از مرتبه‌ی قدرت، و دیگر مراتب‌باند. اکنون این تقسیم شیوه‌های ارزش‌گذاری به‌قدری در دریافت شناختی دوران‌مان ریشه دوانده است که وقتی می‌خواهیم رمز و راز جوامع گذشته را باز کنیم، دشوار بتوانیم اقتصادش را ردیابی کنیم. چطور می‌توانیم برای مثال تصور کنیم که یک شاهزاده‌ی رونسانسی آثار هنری را نمی‌خرد بلکه اربابانی را وابسته‌ی خودش می‌کرد که آوازه‌شان بر اعتبار وی بازتاب می‌یافتند و اثر می‌گذاشتند. ذهنیت شراکتی با فحواهای زاهدانه‌اش برای پیشه‌وران ماهر دوران باستان را در نظر بگیرید که کلیساهای جامع را ساختند ولی این ذهنیت برای‌مان مبهم می‌ماند. نمی‌توانیم جلوی خود را بگیریم و یک هنر سنگ‌نگاری را که بنا به تمام ظواهر یک دلالت الزاما فناورانه و فرهنگی داشت استحسانی نکنیم. پس هر مطالعه‌ی گذشته لاجرم با ارجاع‌هایمان به گذشته فراناموس‌گذاری^۳ می‌شود. توافق با این موضوع به این معنا نیست که باید مناظر اساساً نامتجانس را وحدت بدهیم. چند سال پیش نمایشگاهی در نیویورک آثار و تولیدات کوبیستی ارائه کرد که روی هم رفته معمولاً آنها را هنر بدوی می‌خوانند. تضایف‌هایی ظاهری، فرمالیستی، و نهایتاً کاملاً سطحی ایجاد شده بود، دو

سری از آفرینش‌های هنری از بسترهای مربوطه‌شان جدا شده بودند — از یک طرف، قبیله‌ای، قومی، اسطوره‌ای؛ از طرف دیگر، فرهنگی، تاریخی، اقتصادی. نباید فراموش کنیم که افسونی که هنر آفریقایی، اقیانوسی، و سرخپوستی برای کوبیست‌ها داشت، صرفاً از مرتبه‌ای تجسمی نبود بلکه با غریب‌دوستی آن دوره نیز پیوند داشت، علایقی که از استثمار، سفرهای استعماری، ژورنال‌های مسافرتی، و رمان‌های ماجراجویی ملهم بود طوری که هاله‌ی رازآلودشان با عکاسی، سینما، ضبط صدا، و نیز با توسعه‌ی قوم‌شناسی میدانی تشدید می‌شد — اگر مجاز باشیم که پارادایم‌های استحسانی مدرنیته را به گذشته فراافکنیم و خود فرافکنی‌اش هم بی‌تردید اجتناب‌ناپذیر باشد، آنگاه فقط به شرطی می‌توان این کار را کرد که خصیصه‌ی نسبی و کامنه‌ی منظومه‌های عوالم ارزش را که محصول این دست بازترکیب‌اند تشخیص بدهیم.

علم، فناوری، فلسفه، هنر، و مشغله‌های انسانی به‌ترتیب با قیدها و مقاومت‌های مواد ویژه‌ای رویارو می‌شوند که توسط این امور انسانی درون حدودی داده‌شده آزاد و بیان می‌شوند. آن‌ها این امر را به یاری نوامیس، مهارت‌ها، و آموزه‌های تاریخی که آن‌ها را به بستن برخی درها و گشودن برخی درهای دیگر سوق می‌دهند انجام می‌دهند. روابط بین حالات متناهی این مواد و صفات نامتناهی عوالم امر ممکن که آن‌ها ایجاب‌شان می‌کنند در هر کدام از این فعالیت‌ها متفاوت است. فلسفه مثلاً ثبات قیدهای خلاقه‌ی خاص خودش را به بار می‌آورد، ماده‌ی ارجاع بافت خودش را تولید می‌کند؛ فلسفه تناهی این قیدها را به توانی نامتناهی فرامی‌افکند که با خودموضع‌یابی^۱ و خودقوام‌یابی مفاهیم کلیدی‌اش تناظر دارد، حداقل در هر مرحله‌ی جهش‌یافته توسعه‌اش. پارادایم‌های فن‌علم نیز به نوبه‌ی خود بر جهان شی‌زده‌ی نسبت‌ها و کارکردها تاکید می‌کند، عواطف ذهنی را به‌طور نظام‌مند در یک مقوله می‌گنجاند، طوری که امر متناهی، امر تحدیدشده، و امر مختصات‌پذیر همواره بر امر نامتناهی و ارجاع‌های کامنه‌اش تقدم می‌یابد. برخلاف، با هنر ملاحظه می‌کنیم که تناهی ماده‌ی محسوس به پشتیبانی برای تولید عواطف و مدرکات تبدیل می‌شود که تمایل دارند با نظر به ساختارها و مختصات ازپیش‌شکل‌گرفته بیشتر از قبل مرکززدایی شوند. مارسل دوشان اعلام کرد: «هنر جاده‌ای است که به مناطقی عاری از سیطره‌ی زمان و مکان راه می‌برد.» عرصه‌های متفاوت اندیشه، عمل، و حس‌پذیری موضع حرکت‌شان از نامتناهی به گذر زمان، یا در عوض موضع حرکت‌شان از نامتناهی به پژواک‌هایی قادر به بازگشت به همدیگر یا تداخل و برخورد با همدیگر، را به شیوه‌های نامشابه معین می‌کنند. برای مثال، الهیات، فلسفه، و موسیقی امروز دیگر منظومه‌ای را به قدرت منظومه‌ی دوران باستان ایجاد نمی‌کنند. سوخت‌وساز امر نامتناهی که برای هر منظومه مناسب دارد یک بار و برای همیشه تثبیت نشده است. و وقتی جهش مهمی در عرصه‌ای پدید می‌آید، امکان دارد که «فروریزه» یا باران رادیواکتیو داشته باشد، امکان دارد که بسیاری از عرصه‌های دیگر را به‌نحوی استعراضی آلوده کند (مثلاً تأثیرات بر هنر و ادبیات با بالقوگی بازتولیدپذیری نامحدود متن و تصویر این قابلیت را دارد که با نشر چاپی یا با توان انتقال شناختی حاصل از الگوریتم‌های ریاضیاتی در علوم آلوده شود).

توان استحسانی احساس کردن، گرچه اصولاً با دیگر توان‌های تفکر فلسفی، دانستن علمی، عمل کردن سیاسی برابر است، به نظر می‌رسد که در شرف اشغال جایگاهی ممتاز درون

منظومه‌های جمعی بیان دوران‌مان باشد. اما قبل از نزدیک شدن به این موضوع، لازم است که جایگاهش را درون منظومه‌های متقدم بیشتر روشن کنیم.

بیایید به منظومه‌هایی قلمروگذاری شده‌ی بیان برگردیم. به بیانی اکید، آن‌ها یک مرحله‌ی تاریخی خاص را ایجاد نمی‌کنند. گرچه ممکن است که این منظومه‌ها مشخصه‌ی جوامع بدون نوشتار یا بدون دولت باشند ولی می‌توانیم بقایا یا حتی نوزایی فعال‌شان در جوامع سرمایه‌دارانه‌ی پیشرفته را ببینیم — و بی‌تردید می‌توان تصور کرد که جایگاه مهمی در جوامع پسا سرمایه‌دارانه دارند. وجوه مختلف این نوع ذهنیت چندمعنا، جان‌پندارانه، و فرافردی را به یک میزان می‌توان در جهان‌های کودکی، جنون، شور عاشقانه، و آفرینش هنری رویت کرد. احتمالا در اینجا بهتر است از یک پارادایم استحسانی اولیه حرف بزنیم و تاکید کنیم که با این پارادایم نه به یک هنر نهادی یا هنر رسمی مستقر، نه به این سنخ آثار که در ساحت اجتماعی تجلی می‌یابند، بلکه به بعدی از آفرینش در وضعیتی نوشکفته ارجاع می‌دهیم که دائما جلوتر از خودش است طوری که قدرت ظهورش امکان حادث و خطرات فعالیت‌هایی را شامل می‌شود که عوالم غیرمادی را به وجود می‌آورند. افق باقیمانده‌ی یک زمان منطقی (زمانی که با میدان‌های اجتماعی مشخص می‌شود)، یک دیمومت همیشگی، از بدیل یادآوری-فراموشی می‌گریزد و با شدتی خفه‌کننده سر می‌کند که عاطفه‌ی ذهنیت قلمروگذاری شده است. اینجا قلمروی وجودی همزمان به موطن، تعلق به خود، دلبستگی به طایفه، و غلیان کیهانی بدل می‌شود.

در این اولین ترسیم از یک منظومه، مقوله‌ی مکان در جایگاهی ست که می‌توان آن را در یک سطح استحسانی عام توصیف شود. قشرهای مکانی چندصدایی که اغلب مرکزگرا هستند همه‌ی سطوح غیریت را جذب و استعمار می‌کنند در حالی که از وجوه دیگر سطوح غیریت را به بار می‌آورند. در نسبت با آن‌ها، اعیان در جایگاهی استعراضی و نوسانگر ایجاد می‌شوند، و یک نفس، یک صیورورت نیاگونه، حیوانی، نباتی، کیهانی را به آن‌ها می‌دهند. این عین‌مندی‌ها-ذهن‌مندی‌ها به فعالیت برای خودشان، به تجسّدبخشیدن به خودشان در مقام هسته‌ای جان‌پندارانه سوق می‌یابند؛ آن‌ها بر یکدیگر همپوشانی دارند، به هم یورش می‌برند تا به اکوانی جمعی بدل شوند که نیمی شی نیمی نفس، نیمی انسان نیمی جانور، ماشین و جریان، ماده و نشانه است.... غریبه، یا غیریت غریب و شیطانی، به یک فضای بیرونی رعب‌انگیز پس رانده می‌شود. اما حوزه‌های بیرونیت به‌طور ریشه‌ای از درونی منفک نمی‌شوند. اعیان داخلی نامناسب باید به هر چیزی که بر جهان بیرونی حاکم است پاسخ بدهند. در واقع، هیچ بیرونیتی واقعا وجود ندارد: ذهنیت قلمروگذاری شده‌ی جمعی هژمونیک است؛ یک عالم ارزش را در یک حرکت عام تاخوردگی بر خودش بر عالم ارزش دیگر تا می‌زند. این ذهنیت به زمان‌ها و مکان‌ها به خاطر ضرب درونی و ترجیع‌های آیینی‌اش ریتم می‌دهد. وقایع عوالم صغیر در وقایع عوالم کبیر جذب می‌شوند — و به آن‌ها پاسخگو هستند. بدین ترتیب مکان و زمان هرگز ظرف‌های خنثی نیستند؛ آن‌ها باید با تولیدات ذهنیت شامل سرودها، رقص‌ها، داستان‌هایی درباره‌ی نیاکان و خدایگان، و غیره تکمیل و زاده شوند. اینجا هیچ تلاشی با نظر به صور مادی وجود ندارد که اکوان غیرمادی را به وجود نیاورد. بر عکس، هر رانش به سمت یک نامتناهی قلمروزدوده ملازم یک حرکت تاخوردگی بر حدود قلمروگذاری شده ست که رابطه‌ی لازم و ملزومی با تمتعی دارد که در گذر به له‌نفسه‌ی جمعی و اسرار همجوشانه و راه‌اندازش موجود است.

با منظومه‌های قلمروزدوده، هر فضای ارزش‌گذاری یک قطب خودآیین‌شده‌ی متعالی ارجاع را برپا می‌کند: حقیقت وجودهای ذهنی منطقی، خیر خواست اخلاقی، قانون فضای عمومی، سرمایه‌ی مبادله‌گرایی اقتصادی، زیبای عرصه‌ی زیباشناختی... این تکه‌تکه‌کردن تعالی پیامد تفرد ذهنیت است که خودش به قوای مدولار^۱ همچون عقل، فاهمه، اراده، قابلیت عاطفی و غیره تقسیم شده است. انقسام^۲ حرکت نامتناهی قلمروزدایی ملازم یک بازقلمروزدایی‌ست که این بار غیرجسمانی‌ست: یک شیئیت‌یابی غیرمادی. ارزش‌گذاری که در شرح قبلی چندصدایی و ریزومی بود، در اینجا دوقطبی، مانوی، و سلسله‌مراتبی می‌شود، و با جزئی‌سازی مؤلفه‌هایش تمایل دارد که به‌طریقی بی‌ثمر شود. ثنویت‌ها در یک بن‌بست (همچون تقابل‌های بین محسوس و معقول^۳، فکر و بعد^۴، واقع و خیالی) توسل به تعالی یا به نمونه‌های قادر مطلق و مبتنی بر تکوین متجانس را با خود به همراه دارند: **خدا، وجود، روح مطلق، انرژی، اسم دالت**،... بدین‌ترتیب وابستگی متقابل قدیمی بین ارزش‌های قلمروگذاری‌شده از دست می‌رود، همان‌طور که آزمون و تجربه، مراسم، و بریکولاژهایی که به احضار و تحریک‌شان منجر می‌شوند — با این خطر که خودشان را میرا، زبان‌بسته، بدون «ضمانت»، و حتی خطرناک بروز می‌دهند. ارزش متعالی خودش را به‌صورتی تحرک‌ناپذیر نشان می‌دهد، همواره از قبل آنجاست و این‌گونه همواره قرار است آنجا بماند. از چشم‌اندازش، ذهنیت در فقدان همیشگی، از قبل گناهکار، یا حداقل (پیرو عبارت کافکا در **محاکمه**) در وضعیت «تعویق نامحدود»^۵ باقی می‌ماند. «دروغ ایدئال»، چنان‌که نیچه نوشت، به «طوق لعنتی بر گردن واقعیت» بدل می‌شود.^(۱) بدین‌ترتیب، ذهنیت مدولار هیچ پیوندی با بعد قدیمی پیدایش ارزش‌ها ندارد، ارزش‌هایی که زیر بار نوامیس، قواعد، و قانون‌های حکم‌شده از طرف بیانگر متعالی خنثی شده‌اند. این ذهنیت دیگر از کانتور متغیر پیچیدگی فضا‌های ارزش‌گذاری و ایمنی‌شان در برابر مواد تظاهر نتیجه نمی‌شود؛ در عوض، در مقام تفرد شیئیت‌یافته، از روی عوالمی بازسازی می‌شوند که بر حسب یک سلسله‌مراتب شاخه‌شاخه ترسیم می‌شود. قوانین، وظایف، و هنجارهای تجویزناپذیر جایگزین نهی‌های قدیمی می‌شوند که همواره جایی را برای التماس و سرپیچی ترتیب می‌دادند.

می‌توان این بخش‌بندی و دوقطبی‌سازی ارزش‌ها را سرمایه‌دارانه تعریف کرد، آن هم به خاطر خنثی‌کردن مواد تظاهر یا صلاحیت‌زدایی نظام‌مند از مواد تظاهر که مصدر بخش‌بندی و دوقطبی‌سازی ارزش‌ها هستند — این روال مواد تظاهر را به مدار ارزیابی اقتصادی سرمایه وارد می‌کند، و به‌طور صوری با ارزش‌های میل، ارزش‌های استفاده، و ارزش‌های مبادله هم‌ارز می‌گیرد، و کیفیت‌های تفاضلی و شدت‌های غیرمنطقی را تحت کنترل انحصاری روابط خطی و دودویی قرار می‌دهد. ذهنیت از طریق ارتباطی استاندارد می‌شود که ترکیبات بیانگر ترانشانه‌ای و بی‌وجه را تا بیشترین حد ممکن تهی می‌سازد. به این ترتیب ذهنیت به سمت اضمحلال پیش‌رونده‌ی چندمعنایی، عناصر هموندی، ژست، تقلید، و اطوار می‌لغزد، آن هم به نفع زبانی که شدیداً به ماشین‌های نوشتاری و تجسدهایشان در رسانه‌های همگانی مقید شده است. این ذهنیت، در شکل‌های سرحدی معاصرش، با مبادله‌ی نمادهای اطلاعاتی معادل است، نمادهایی که می‌توان آنها را به‌صورت بیت‌ها محاسبه و در کامپیوترها بازتولید کرد. بدین‌ترتیب تفرد مدولار تعیین چندگانه‌ی پیچیده بین **قلمروهای** وجودی قدیم را درهم می‌شکند تا قوای

1 modular

2 segmentation

3 the sensible and the intelligible

4 thought and extensity

5 unlimited procrastination

ذهنی، یک خود، اندام‌ها، وجوه شخصیت‌شناختی، جنسی، و خانوادگی غیریت را به‌عنوان تکه‌های بسیار زیادی که با مکانیک سلطه‌ی اجتماعی سازگارند بازمدل‌سازی کند. در این سنخ از منظومه قلمروزدوده، دال سرمایه‌دارانه درمقام وانموده‌ی حیث خیالی قدرت وظیفه‌ی فراناموس‌گذاری همه‌ی دیگر **عوالم** ارزش را دارد. و به این سیاق به همه‌ی آنانی تعمیم می‌یابد که در عرصه مدرکات و عواطف استحسانی ساکن‌اند، آنانی که درهرصورت — رویارو با تهاجم زوائد مجاز و به لطف گشودگی دوباره و بی‌ثبات خطوط گریز از اقشار متناهی تا نامتناهی غیرجسمانی — هسته‌های مقاومت بازتکین‌سازی و تکوین نامتجانس باقی می‌مانند.

منظومه‌های قلمروزدوده‌ی سرمایه‌دارانه دوران تاریخی مشخصی ایجاد نمی‌کنند — همان‌طور که منظومه‌های قلمروگذاری‌شده‌ی نوظهور (رانه‌های سرمایه‌دارانه را در قلب امپراتوری‌های مصری، بین‌النهرینی، و چینی، و سپس در سرتاسر کل دوران باستان کلاسیک می‌یابیم.) حتی دشوارتر بتوان حدود سومین سنخ از منظومه فرایندمحور را معین کرد، زیرا در اینجا از روی ردپاها و علائمی که به نظر می‌رسد امروزه از خود بروز بدهد، تنها به‌صورتی محتمل در آینده نشان داده شده است. این سنخ، به جای به‌حاشیه‌راندن پارادایم استحسانی، جایگاه کلیدی استعراض را با نظر به سایر **عوالم** ارزش به آن می‌دهد، و بر اساس آن **عوالم**، هر کدام به شیوه‌ی مختصه‌اش، هسته‌های آفرینش‌گرایانه‌ی قوام خودزایا را تشدید می‌کند. بالاین‌حال، پایان خودکفایی و بیابان‌زایی **عوالم** ارزش در شرح قبلی مترادف با بازگشتی به انباشتگی قلمروگذاری‌شده‌ی منظومه‌های نوظهور نیست. از رژیم تعالی تقلیل‌گرایانه به بازقلمروگذاری حرکت نامتناهی در حالات متناهی عقب نمی‌رویم. استحسانی کردن کلی (و نسبی) **عوالم** متنوع ارزش به سنخ متفاوتی از بازغنی‌سازی وجوه متظاهره‌ی تقویم ذهنی راه می‌برد. جادو، راز، و امر شیطانی دیگر همچون قبل از یک هاله‌ی توتمی ساطع نمی‌شوند. قلمروهای وجودی متنوع و نامتجانس می‌شوند. حادثه دیگر حصر در اسطوره نیست بلکه به هسته‌ی یک رله‌ی فرایندمحور بدل می‌شود. برخورد بی‌وقفه‌ی جنبش هنر با مرزهای مستقر (پیشاپیش در رنسانس اما مهم‌تر از همه در دوره‌ی مدرن)، رغبتش به تجدید مواد تظاهر و بافت هستی‌شناختی مدرکات و عواطفی که اشاعه می‌دهد، حتی اگر سایر عرصه‌ها را مستقیماً آلوده نکند، حداقل ابعاد خلاقه‌ای را موکد و بازار ارزش‌گذاری می‌کند که همه‌شان را درمی‌نوردد. هنر، به‌وضوح، هیچ حق انحصاری بر آفرینش ندارد، اما ظرفیتش برای اختراع مختصات جهش‌یافته را به منتهایش می‌برد: زایش کیفیت‌های بی‌سابقه، پیشبینی‌نشده و اندیشه‌ناپذیر وجود. آستانه‌ی قطعی مقوم این پارادایم استحسانی در قابلیت این فرایندهای آفرینش برای خودآری‌گویی به خودشان درمقام هسته‌های وجودی و ماشین‌های خودزایش است. پیشاپیش می‌توانیم رفع غل‌وزنجیرها از روی علوم حس کنیم، علمی که با ارجاع به حقیقت متعالی درمقام ضامن اصل قوام‌شان ساخته شده‌اند، موضوعی که به‌نظر می‌رسد به‌طور فزاینده به مدل‌سازی‌های عملیاتی مربوط باشد که تا حد ممکن به تجربه‌گرایی حلولی نزدیک می‌مانند. اما در هر حادثه، کژراهه‌های تاریخ هرچه باشند، به نظر می‌رسد که خلاقیت اجتماعی مصادره‌ی ساختارهای ایدئولوژیکی صلب قدیمش را فرایخواند، خصوصاً آن‌ها که به‌عنوان ضامن بلندمرتبگی قدرت دولت عمل می‌کنند و آنها که همچنان یک دین حقیقی را بر اساس بازار سرمایه‌دارانه می‌سازند. اگر برای لحظه‌ای به رشته‌ای همچون روانکاوی برگردیم که خودش را علمی در نظر می‌گیرد، به‌طور فزاینده‌ای روشن است که تحت لوای این سنخ جدید پارادایم

فرایندمحور استحسانی به همه چیز برسد. روانکاوی فقط به این شیوه می‌تواند به خلاقیت سال‌های وحشی‌اش در آستانه‌ی قرن دست یابد. رسالتش (بسته به ساز و برگ‌ها، روال‌های تجدیدشده و ارجاع‌های گشوده به روی تغییر) زایش ذهنیتی رها از مدل‌سازی‌های انطباقی و توانا به اتصال با تکینگی‌ها و تحول‌های جهشی دوران ماست. می‌توانیم مثال‌ها را زیاد کنیم. در هر عرصه‌ای می‌توانیم درهم‌تنیدگی سه گرایش را بیابیم: یک نامتجانس‌شدن هستی‌شناختی **عوالم** ارجاع که بر آن چیزی آرایش می‌یابند که حرکت نامتناهی می‌خوانم؛ یک استعراض مجرد ماشینی که انبوهه‌ای از وجه‌مشترک‌های متناهی را که تجلی این **عوالم** در حادثن^(۲) یا نقشه‌ی قوام یکسانی هستند ادا می‌کند: یک تکثیر و جزئی‌سازی هسته‌های قوام خودزایش **(قلمروهای وجودی)**. این پارادایم استحسانی با پارادایم‌های علمی و خلقیاتی کار می‌کند (و با آن‌ها از کار درمی‌آید). این پارادایم به‌نحوی استعراضی با فن‌علم نصب می‌شود زیرا **سلسله‌های** ماشینی فن‌علم ذاتا خلاق‌اند، و چون این خلاقیت تمایل دارد که به خلاقیت فرایند هنری وصل شود. اما برای برقراری چنین پلی، باید بینش‌های مکانیستی‌مان از ماشین را دور بریزیم و فهمی مشتمل بر همه‌ی وجوه ماشین را اشاعه دهیم: فناوریانه، زیست‌شناختی، اطلاعاتی، اجتماعی، نظری، و استحسانی. باز این ماشین استحسانی‌ست که به نظر می‌رسد در بهترین موضع برای افشای برخی از ابعاد اغلب شناخته‌نشده اما اساسی ماشین است: تناهی مرتبط با زندگی و مرگش، تولید غیریت اولیه‌ای در ثبات محیطش و در ثبات فحوای کثیرش، نسب‌های غیرجسمانی تکوینی‌اش.

پارادایم استحسانی جدید فحوای خلقیاتی-سیاسی دارد چون صحبت از آفرینش یعنی صحبت از مسئولیت وهله‌ای آفرینشگر با نظر به شی آفریده، یک خمیدگی در وضعیت امور، انشعابی ورای طرح‌های پیشین‌بنیاد، و تقبل دوباره‌ی تقدیر غیریت در وجوه سرحدی‌اش. اما این انتخاب خلقیاتی دیگر از یک بیان متعالی، یک اصل قانون یا یک خدای بی‌همتا و قادر مطلق ساطع نمی‌شود. خود تکوین بیان به حرکت آفرینش فرایندمحور دچار می‌شود. این را به‌روشنی در مورد بیان علمی می‌بینیم، اما همواره با سرهای کثیر: یک سر فردی، حتما، اما همچنین یک سر جمعی، یک سر نهادی، یک سر ماشینی با جهازهای آزمونگرانه، انفورماتیک، بانک‌های داده، هوش مصنوعی،.... فرایند فصل در این وجه‌مشترک‌های ماشینی هسته‌های بیانگر خودزا را تجزیه می‌کند و آن‌ها را آنقدر جزئی می‌کند که خود این فرایند همه جا خودش را بر میدان‌های کمون **عوالم** ارجاع آرایش می‌بخشد. اما با این انفجار تفرد فاعل نفسانی و این تکه‌پاره‌شدن وجه‌مشترک‌ها چطور هنوز می‌توانیم از **عوالم** ارزش حرف بزنیم؟ آن‌ها که دیگر مجتمع و قلمروگذاری شده (همچون در اولین شرح منظومه) یا خودکار و متعالی شده (همچون در دومین شرح) نیستند، حالا در منظومه‌های فرید و پویا متبلور می‌شوند که این دو شیوه‌ی تولید ذهنی و ماشینی را شامل می‌شوند و دائما از آن‌ها استفاده می‌کنند. در اینجا هرگز نباید ماشینیزم و مکانیزم را با هم خلط کرد. ماشینیزم، بنا بر فهم من، فرایندی دوگانه را ایجاب می‌کند — خودزایشی-خلاقانه و خلقیاتی-هستی‌شناختی (وجود یک «ماده‌ی انتخاب») — که مکانیزم هیچ درکی از آن ندارد. به همین خاطر بینااتصالیت ماشینی گسترده، شیوه‌ای که جهان امروزه متشکل از آن است، در موضع خودمؤسس‌تکون مختصه‌اش است. وجود بر ذات ماشینی تقدم ندارد؛ فرایند بر تکوین نامتجانس وجود مقدم است.

ظهور پیوند تنگاتنگی با قلمروهای جمعی، عوالم متعالی، و حلول فرایندمحور دارد: سه وجه پراکسیس و تقویم ذهنی در مقام تشخیص سه سنخ منظومه بیانگر که به یک میزان شامل روان، جوامع انسانی، دنیای زنده، نوع ماشینی، و در تحلیل آخر، خود کیهان‌اند. این بسط «استعراض گرای» بیان باید (پیرو عبارت پیر لوی) به فروافتادن «پرده‌ی آهنین هستی‌شناختی» منجر شود که سنت فلسفی بین ذهن و ماده برافراشت. برقراری این پل استعراض گرا ما را به مسلم فرض گرفتن وجود گونه‌ای بخصوص سوق می‌دهد که در هر دو عرصه ساکن است، طوری که امور غیرجسمانی ارزش و کمون از یک عمق هستی‌شناختی برخوردار می‌شوند که با عمق هستی‌شناختی اعیان مستقر در مختصات انرژتیک-مکانی-زمانی معادل است. مسئله نه‌چندان بر سر همانندی وجودی که از این مناطق عبور خواهد کرد و بافت نامتجانسش را حفظ خواهد کرد بلکه بیشتر درباره یک ابرام فرایندمحور همانند است. این اکوان استعراضی که نه یک کل افلاطونی‌اند و نه یک محرک اول ارسطویی به یک حادمتن ماشینی شباهت دارند — خودشان را بسیار دور از تکیه‌گاهی ساده و خنثی برای صورت‌ها و ساختارها در افق مطلق همه‌ی فرایندهای آفرینش برقرار می‌کنند. بنابراین کیفیت‌ها یا صفت‌ها را به‌صورتی ثانوی در نسبت با وجود یا جوهر وضع نمی‌کنیم؛ نه با وجود در مقام ظرف تهی محض (و پیشینی) همه‌ی وجوه ممکن وجودداشتن آغاز می‌کنیم. وجود ابتدا خودقوام‌یابی، خودآری‌گویی، و وجود له‌نفسه است که روابط غیریت جزئی را آرایش می‌بخشد. برای-خود و برای-دیگران دیگر امتیاز ویژه‌ی انسانیت نیست؛ آن‌ها در هر جایی که وجه‌مشترک‌های ماشینی متباین^۱ می‌زایند و در عوض با تباین برقرار می‌شوند تبلور می‌یابند. نه دیگر بر وجود — در مقام هم‌ارز هستی‌شناختی عام که به شیوه‌ای یکسان با دیگر هم‌ارزها (سرمایه، انرژي، اطلاعات، دال) فرایند را در لفاف می‌گیرد، می‌پوشاند، و تکینگی‌اش را می‌زداید بلکه بر شیوه‌ی وجودی^۲، ماشین‌شدن مولد موجودات، و پراکسیس‌های زیای عدم تجانس و پیچیدگی تاکید می‌شود. دریافت پدیده‌شناختی از وجود که به‌صورت یک واقع‌شدگی ایستا وجود دارد تنها در مورد تجربه‌های حدی مانند تهوع وجودی یا افسردگی مالیخولیایی روی می‌دهد. در عوض، شعور به وجود ماشینی، از طرف دیگر، بر پوشش‌ها یا لفاف‌پوشی‌های^۳ مکانی و زمانی متکثر و چندصدایی و بر رندها یا لفاف‌گشایی‌های^۴ بالقوه، عقلانی، و کافی بر حسب الگوریتم‌ها، قاعده‌مندی‌ها، و قوانینی که بافت‌شان به‌قدر تجلیات بالفعل‌شان واقعی‌ست آرایش می‌یابد. و اینجا، دوباره سروکله‌ی مضمون اکولوژی کامنه و اکوسوفی پیدا می‌شود.

اکوان ماشینی که این ثبات‌های متفاوت جهان فعلیت‌یافته و عوالم غیرجسمانی را درمی‌نوردند همچون ژانوس دو چهره دارند. آن‌ها همزمان در وضعیت‌ی منطقی درون جریان‌های مولی، در رابطه‌ای مفروض با مجموعه‌ای از گزاره‌های نشانه‌ای ممکن، و در وضعیت‌ی غیرمنطقی درون هسته‌های بیانگر متجسد در قلمروهای وجودی فرید و در عوالم ارجاع هستی‌شناختی که به هر طریق عارضی، غیرابعادی و بی‌مختصات هستند وجود دارند.

چطور می‌توانیم خصیصه‌ی غیرمنطقی و نامتناهی بافت این امور غیرجسمانی را به تنهایی منطقی جریان‌های انرژتیک-مکانی-زمانی و همبسته‌های گزاره‌ای‌شان ربط دهیم؟ پاسکال در پاسخ به این پرسش که «آیا فکر می‌کنید ناممکن است که خدا نامتناهی و تقسیم‌ناپذیر باشد؟» راهی را نشان‌مان می‌دهد: «...دوست دارم چیزی نامتناهی و تقسیم‌ناپذیر را نشان‌تان

دهم. این چیز نقطه‌ای است که با سرعت نامتناهی به همه جا حرکت می‌کند، زیرا در همه‌ی مکان‌هاست و در هر مکان کامل است.^(۳) در واقع فقط گونه‌ای جان‌گرفته با سرعت نامتناهی (یعنی نامربوط به حد کیهان‌شناختی اینشتین از سرعت نور) می‌تواند امیدوار باشد که هم یک مصداق محدود و هم میدان‌های غیرجسمانی ممکنات را شامل شود و بدین‌وسیله به ضوابط متضاد یک گزاره صحت و قوام بدهد. اما با این سرعت پاسکالی که یک «شی نامتناهی و تقسیم‌ناپذیر» را آرایش می‌بخشد همچنان فقط یک نامتناهی که از حیث هستی‌شناختی متجانس است، یک نامتناهی منفعل و نامتمایز برای‌مان باقی می‌ماند. خلاقیت ذاتی پارادایم استحسان‌ی جدید مستلزم پیچ‌وخم‌های^۱ فعال‌تر و فعال‌کننده‌ی این نامتناهی به دو وجه است که اکنون بررسی‌شان خواهیم کرد، جوهری که ادای مضاعف‌شان مشخصه‌ی ماشین را در معنای گسترده‌تر مورد تصورمان معلوم می‌کند.

یک تاخوردگی آشوب‌زده‌ی اولیه عبارت از این است که سبب همبودی توان‌های آشوب با توان‌های بالاترین پیچیدگی شویم. با تردد پیوسته در سرعت نامتناهی‌ست که کثرت‌های اکوان به مزاج‌هایی فصل می‌شوند که از حیث هستی‌شناختی نامتجانس‌اند و در ابطال تنوع شکلمندشان و با متجانس‌سازی‌شان درون هستی‌ناهستی یکسانی آشوب‌زده می‌شوند. به‌طریقی، آن‌ها هرگز از تقسیم‌شدن درون یک منطقه‌ی آشوبناک ناف‌سان دست نمی‌کشند، آنجا که ارجاع‌ها و مختصات عارضی‌شان را از دست می‌دهند اما از آنجا می‌توانند با نیروگذاری‌شدن از طرف شارژ‌های جدید پیچیدگی از نو ظهور کنند. طی این تاخوردگی آشوب‌زده است که یک وجه‌مشترک نصب می‌شود — وجه‌مشترکی بین تناهی محسوس **قلمروهای وجودی** و نامتناهی فرامحسوس **عوالم** ارجاع مقید به آن‌ها. پس در نوسان‌ایم، بین از یک طرف جهانی متناهی با سرعتی تحویل‌یافته، آنجا که حدود همواره در پس حدود، قیدوبندها در پس قیدوبندها، سیستم‌های مختصات در پس سیستم‌های مختصات نمایان می‌شوند بدون اینکه هرگز به مماس‌نهایی یک ماده‌وجود که همه جا کاهش می‌یابد برسند، و از طرف دیگر عوالمی با سرعت نامتناهی، آنجا که دیگر نمی‌توان وجود را انکار کرد، آنجا که وجود خودش را به تفاوت‌های عارضی‌اش، به کیفیت‌هایی مقرون به تکوین نامتجانس حواله می‌کند. ماشین، هر نوع ماشین، همواره در تقاطع بین متناهی و نامتناهی‌ست، در این نقطه‌ی انتقالات بین پیچیدگی و آشوب.

این دو سنخ قوام هستی‌شناختی — وجود — کیفیت مقرون به تکوین نامتجانس و وجود-ماده — عدم مقرو به تکوین متجانس — هیچ ثنویت مانوی را شامل نمی‌شوند، زیرا خودشان را از نقشه‌ی حلول گونه‌زای یکسانی تقویم می‌بخشند و یکدیگر را در لفاف می‌پیچند. اما بهایی که برای این سطح اولیه‌ی حلول و پیچیدگی باید پرداخت این است که کلید پایداری‌سازی، محلی‌سازی، و ریتم‌سازی از قشرها و ایستایی‌های آشوب‌زده‌ی شتاب‌گیرنده را ارائه نمی‌دهد، از «قاب‌گیری‌های منجمد» پیچیدگی، از آنچه مانع بازگشت پیچیدگی و بلعیده‌شدنش از طرف آشوب می‌شود، از آنچه برخلاف آن‌ها را به زایش حدود، قاعده‌مندی‌ها، قیدوبندها، و قوانین سوق می‌دهد، به هر چیزی که تاخوردگی خودزایی دوم باید با خود داشته باشد.

در واقع، موجه نیست که بر این خط‌سیر مستقیم بین آشوب و پیچیدگی سعی شود که جلوی امکان حادث متناهی گرفته شود. دو دلیل برایش وجود دارد. از یک طرف، مزاج زودگذری که از آشوب ظهور می‌کند تا با سرعت نامتناهی به آن مسیر برگردد خودش حامل کامنه‌ی سرعت‌های تحویل‌یافته است. از طرف دیگر، ناف آشوب‌زده، مادامی که قوام را گسترش می‌دهد، نقشی نیز در زایش تناهی با دو نقش قبض و جودی و فرامدل‌سازی دارد. بدین ترتیب، حلول نامتناهی و تناهی را با حلول پیچیدگی و آشوب تلفیق خواهیم کرد؛ باید فرض بگیریم که کاهش سرعت آغازینی که در سرعت‌های متناهی بروز می‌یابد و برای حدود و مختصات عارضی و اشاعه‌ی نظرگاه‌های جزئی‌شده مناسب است، به‌قدر سرعت‌های گونه‌زای نامتناهی که می‌کوشند فلسفه را با آفرینش‌های مفهومی‌شان رواج دهند، در آشوب ساکن می‌شود. حرکت کمون نامتناهی مزاج‌های غیرجسمانی در خودش حامل تجلی ممکن همه‌ی مؤلفه‌ها و همه‌ی منظومه‌های بیانگر فعلیت‌پذیر در تناهی‌ست. پس کیهان‌شوب‌تراوایی به‌طرزی مکانیکی بین صفر و بی‌نهایت، وجود و عدم، نظم و بی‌نظمی، در نوسان نیست: کیهان‌شوب‌تراوایی بر وضع امور، بدن‌ها، و هسته‌های خودزایی که به‌عنوان پشتیبان قلمروزایی استفاده می‌کند کامنه و فوران می‌کند؛ کیهان‌شوب‌تراوایی آشوب‌ناک‌سازی^۱ نسبی در مواجهه با وضعیت‌های ناهمگن و نامتجانس پیچیدگی‌ست. اینجا داریم به بی‌نهایت گونه‌ی کامنه می‌پردازیم که بی‌نهایت در امکان‌ها غنی و بی‌نهایت از طریق فرایندهای خلاقه غنی‌شدنی‌اند. این نیرویی برای به‌چنگ آوردن بالقوگی خلاقه در کنه تناهی محسوس است که — «قبل» از آنکه برای آثار، مفاهیم فلسفی، توابع علمی، و ابژه‌های اجتماعی و ذهنی کاربست یابد — پارادایم استحسانی جدید را بنا می‌کند. بالقوگی حادثه‌پیدایی سرعت‌های محدود در قلب سرعت‌های نامتناهی خود سرعت‌های نامتناهی را به‌صورت شدت‌های خلاق تقویم می‌بخشد. سرعت‌های نامتناهی ملهم از سرعت‌های متناهی‌اند، همراه با تبدیل کامنه به ممکن، برگشت‌پذیر به برگشت‌ناپذیر، به‌تعویق افتاده به تفاوت. کثرت‌های گونه‌زای یکسانی عوالم کامنه و جهان‌های ممکن را تقویم می‌بخشند؛ این بالقوگی انشعاب متناهی محسوس که در یک زمانمندی برگشت‌ناپذیر ثبت می‌شود در یک پیش‌فرض متقابل مطلق با برگشت‌پذیری غیرزمانمند، با حول باقی غیرجسمانی نامتناهیت باقی می‌ماند.

پرتاب تاس

هرگز

راستی حتی آن دم که در شرایط جاودانه ریخته شد

از ژرفای یک کشتی شکستگی...

این فوران امر برگشت‌ناپذیر، این انتخاب‌های تناهی، تنها به شرطی می‌توانند برای کسب یک قوام نسبی طرح ریخته شوند که بر حافظه‌ی وجود ثبت شده باشند و در نسبت با محورهای انتظام^۲ و ارجاع واقع شده باشند. تایی خودزایی با راه‌اندازی دو رویه‌اش از تصرف (یا قبض و جودی) و ثبت فرامونادی^۳ که رابطه‌ی لاینفکی با هم دارند به دو الزام یادشده پاسخ می‌دهد. اما این قبض فقط تا آنجا به موند قوام و انسجام می‌دهد که طوری به یک غیریت و بیرونیت

1 chaotisation
2 ordination

3 transmonadic inscription

فراموندی آرایش دهد که نه اولی نه دومی نتوانند از نسبت اولویت بهره‌ای ببرند و نتوان به هیچ کدام از آن دو بدون ارجاع به دیگری نزدیک شد. بیاپید در هر صورت با سویی قبض آغاز کنیم: قبض یک‌جور «کنار هم نگه داشتن» موارد زیر را برقرار می‌کند:

— خودآیینی مربوطه‌ی مزاج و ناف آشوب‌زده‌اش، تمایزشان، تفکیک مطلق‌شان؛
— و زنجیره‌ی مطلق‌شان، درون همان نقشه‌ی حلول مضاعف.

تجربه‌ی ما از این موضع‌یابی دوسویه و ابطال همجوشانه با دریافت مطلوبات جزئی کلایینی معین شده است — سینه، مدفوع، قضیب... که نفس را متبلور می‌کند حتی وقتی آن را در روابط برون‌فکنانه-درون‌فکنانه با دیگری و با کیهان منحل می‌کند. یک مزاج غیرجسمانی که با قبض قاپیده می‌شود فقط به شرطی خصیصه‌ی تنه‌ای‌اش را دریافت خواهد آورد که حادثه‌پیدایی مواجهه‌اش با یک خط فراموندی رخ بدهد، که خروج، دفع سرعت نامتنه‌ای‌اش، و کاهش شتاب آغازینش را به راه خواهد انداخت. قبل از این درنوردیدن آستانه، وجود مزاج غیرجسمانی دقیقاً به اندازه‌ی وجود ترکیب و منظومه — گزینه‌های تفعل — اتفاقی و گذرا باقی می‌ماند. فقط یک هسته‌ی خودزایشی شاخص یک کثرت گونه‌زای پیچیده است. اینجا به تجربه‌ی اولیه‌ترین یادآوری رویا با گریز وحشی و ویژگی‌های پیچیدگی‌اش استناد می‌کنیم. همه چیز واقعاً وقتی آغاز می‌شود که فراموندگرایی به صحنه وارد می‌شود تا این جفت‌شدن خودزایشی اول را ثبت و متحول کند. ما نیز باید دوباره از همین سویه آغاز کنیم.

سوخت‌وساز دائمی نیست کردن^۱، قطبیت‌زدایی و اتلاف تنوعی که به موند شکل می‌دهد نمی‌گذارد که یک هویت متمایز را تحدید کند. هیچ همجوشانه‌ی^۲ یک موند «داده‌شده»، در ضمن رله‌های چندجهته با طنین‌هایی استروبوسکوبی، در هیچ یک موند دیگر ساکن می‌شود و تا بی‌نهایت. این ردپای نیست کردن که توأمان توانا و ناتوان است، چطور به وسیله‌ی ثبت کردن برای یک بازپیدایی تنه‌ای بدل می‌شود؟ چطور به قلمروزدایی تبدیل می‌شود؟ به این خاطر که آنجا که فقط ناپدید نامتنه‌ای، پراکندگی مطلق، لغزش فراموندی یک خطیت مطرح باشد — وقتی از یک نقطه‌ی قوام به نقطه‌ی قوام دیگر می‌رویم — به تبلور انتظام مزاج‌ها مجال داده می‌شود. نقش‌های کیهان‌شوب‌تراوایی در اینجا به سر پیک‌آپ ماشین تورینگ شباهت دارد. هیچ آشوب‌ناک^۳ می‌چرخد و پیچیدگی را باز می‌کند، آن را در نسبت با خودش و با آنچه نسبت به آن دیگری‌ست، با آنچه تغییرش می‌دهد، قرار می‌دهد. این تفعل تفاوت یک گزینش توده‌کننده را موجب می‌شود که حدود، قیود، و وضع امور می‌توانند خودشان را به آن پیوند بزنند. دیگر در سرعت‌های انحلال نامتنه‌ای نیستیم. چیزی باقی مانده است، یک باقیمانده، ابنا‌ی گزینشی ظاهرها و تظاهرها^۴. ترکیبات متنه‌ای، در همزیستی با مزاج‌های نامتنه‌ای، خودشان را در مختصات عارضی درج می‌کنند، منظومه‌های بیانگر در روابط و اضافات غیریت با هم جفت‌وجور می‌شوند. خطیت، ماتریس هر انتظام، پیشاپیش یک کاهش سرعت است، یک چسبناکی وجودی. ممکن است متناقض‌نمایانه بر نظر برسد که این مداومت یک نیست کردن — یا در عوض، مداومت یک قلمروزدایی اشتدادی — است که قوام جسمانی‌اش را به وضعیت‌های خودزایشی اشیا و مناظر می‌دهد. اما فقط این سنخ از فاصله‌گذاری خطی و ریزومی

1 nihilation
2 fusional nothing

3 chaotic nothing
4 semblances and dissemblances

می‌تواند یک پیچیدگی را که اکنون تحت رژیم مضاعف یک آهسته‌شدن منطقی و یک سرعت مطلق تفکیک‌ناپذیری به سر خواهد برد گزینش کند، ترتیب بدهد، و متناسب سازد. یک واقع‌شدگی برگشت‌ناپذیر، پوشیده در لفاف یک زمانمندی اولیه که می‌تواند آنی و سرمدی توصیف شود و به‌آسانی در دریافت پدیده‌شناختی **عوالم** ارزش تشخیص داده شود، به این ترتیب بر مزاج کامنه‌ی مورد انتخاب نقش می‌خورد. فرامدل‌سازی از طریق اثر فعالیت پس‌گستر موفق می‌شود که مختصات مکانی، علیت‌های زمانی، سطوح انرژی، و امکان‌های برخورد مزاج‌ها را در محلول آشوب‌زده‌ی اولیه متبلور کند، یعنی کل «تمایل جنسی» هستی‌شناختی که متشکل از انشعاب‌ها و تحول‌های ارزش‌شناختی‌ست. بدین ترتیب، تایی دوم انتظام خودزایشی — بشدت فعال و آفرینش‌گرا — از انفعال ذاتی تایی آشوب‌زده‌ی اول تفکیک می‌شود. انفعال خودش را به یک حد، یک قاب‌گیری، یا یک ترجیع حساس دگرگون خواهد کرد که این امکان را فراهم می‌آورد که یک غنی‌سازی پیچیدگی متناهی و «مهارشده» بتواند از بطنش ظهور کند، درعین‌حالی که عدم تجانس هستی‌شناختی خودش را به غیریت متحول خواهد کرد. هیچ تا آنجا اثر خواهد گذاشت که این حادثه‌پیدایی آهسته‌شدن آغازین و گزینش درست از همان دقیقه‌ای که بر شبکه‌ای فراموندی و خودزایا ثبت می‌شود حادث شده باشد. این حد بختکی نظرگاه کامنه به عرض لازم و کافی در استخراج یک تایی امکان حادث یا یک «انتخاب» تناهی بدل می‌شود. از اینجا به بعد باید با آن سر کنیم، از آنجا آغاز کنیم، به آن برگردیم و دورش بچرخیم.

از طریق این بارش بلورهای تناهی و این انحراف جذب‌کننده‌های امر ممکن، حدود قلمروگذاری نیز لاجرم ارتقا می‌یابند — همچون حدود نسبیت و تبادل فوتون، حدود قاعده‌مندی‌ها و قیود، مثل حدود یک کوانتوم کنش، حدودی که منظومه‌های علمی درون توابع، قیود، و قوانین به قالب نشانه درخواهند آورد. اما این نکته قطعی باقی می‌ماند که فرار فراموندی، به دور از اینکه خودش را بر افق تثبیت‌شده‌ی نیست‌کردن حل کند، در راستای یک خط‌گریز پراعوجاج نامتناهی کژ و کوژ می‌شود که پیچ‌خوردگی‌های حلقوی‌اش، همچون پیچ‌خوردگی‌های جذب‌کننده‌های عجیب، یک قوام را به آشوب می‌دهند که در تقاطع بین تفعل پیکربندی‌های متناهی و یک بازشارژ فرایندمحور همواره ممکن قرار دارد — مدیومی برای انشعاب‌های ترتیبی^۱ و بدیع، برای تبدل‌های انرژی‌تیک که از آنتروپی لایه‌بندی‌های قلمروگذاری شده می‌گیرند — و به روی آفرینش منظومه‌های جهش‌یافته‌ی بیان باز می‌شوند. کوشش در جهت این ریشه‌ی هستی‌شناختی خلاقیت مشخصه‌ی پارادایم فرایندمحور جدید است. این کوشش ترکیب‌بندی منظومه‌های بیانگر را که هم‌ممکنی دو نامتناهی فعال و منفعل را بالفعل می‌کنند شامل می‌شود. این کوشش به‌هیچ‌رو همچون توحیدهای سرمایه‌دارانه در مقید، کاتاتونیک یا مجرد نیست بلکه با یک آفرینش‌باوری جهش‌یافته جان می‌گیرد که همواره باید بازجعل شود و همواره در شرف ازدست‌رفتن است. برگشت‌ناپذیری متعلق به حادثه‌پیدایی‌های قبض خودزایشی و فرامدل‌سازی گوهر یکسانی با مقاومت دائمی در برابر تکرارهای حلقوی و بازقلمروگذارنده و با تجدید پیوسته‌ی مرزهای استحسانی، جهازهای علمی مشاهده‌ی جزئی، مونتاژهای مفهومی فلسفی، و برقراری «زیست‌بوم‌های» (*oikos*، منزل) سیاسی یا روانکاوانه دارند (اکوسوفی). نامتناهی‌ها برای اینکه نامتناهی‌های جدیدی را از روی

غرق شدن در تناهی محسوس تولید کنند نه تنها کمون بلکه بالقوگی‌های فعلیت‌پذیر در موقعیت‌های داده‌شده را هم متقبل می‌شوند، متقبل همان‌ها که از کلیاتی پرهیز می‌کنند یا خود را از کلیاتی جدا می‌کنند که هنر، فلسفه، و روانکاوی سنتی مورد به مورد فهرست کرده‌اند: همه‌ی اموری که اشاعه‌ی همیشگی منظومه‌های بیانی متفاوت، کمک‌های نشانه‌ای متفاوت، غیریتی قبض‌شده در نقطه‌ی ظهورش — مغایر با بیگانه‌هراسی، نژادپرستی، ذکرسالاری — حوادث‌های اشتدادی و فرایندمحور، عشقی نو به مجهولات، و... را ایجاب می‌کنند. در پایان، یک سیاست و خلیات تکنیکی یا حیث فرید، با گسست از اجماع^۱، از آن «اطمینان خاطر دوباره‌ی» نابالغی می‌گسلد که از تراوشات ذهنیت مسلط است. همه‌جور جزم‌اندیشی این نقاط آفرینش‌باوری را نیروگذاری و مبهم می‌کنند، نفاطی که مواجهه‌ای دائمی (در تحلیل ضمیر ناآگاه و نیز در همه‌ی دیگر رشته‌ها) با فروپاشی بی‌معنایی، با تضادهای لاینحل را ضروری می‌کنند — تجلیات اتصال کوتاه‌ها بین پیچیدگی و آشوب. برای مثال، آشوب دموکراتیکی که انبوهی بردار بازتکین‌سازی و انبوهی جذب‌کننده‌ی خلاقیت اجتماعی را که در پی تفعل‌اند پنهان می‌کند. اینجا هیچ پرسشی درباره‌ی نولیبرالیسم بختکی با تعصبش برای اقتصاد بازار، برای بازار تک‌معنا، برای بازار زوائد قدرت سرمایه‌دارانه در کار نیست، مسئله بر سر تکوین نامتجانس سیستم‌های ارزش‌گذاری و تخم‌ریزی پراتیک‌های اجتماعی، هنری، و تحلیلی جدید است.

پس مسئله‌ی استعراض بینامونادی صرفاً ماهیتی نظرپردازانه ندارد. مسئله بر سر این است که مرزهای انضباطی و فروبستگی خودانگارانه‌ی **عوالم** ارزش که امروزه در شماری از عرصه‌ها شایع است به پرسش کشیده شود. بیایید بازتعریف گشوده‌ی بدن را به‌عنوان مثال آخر در نظر بگیریم چون این بازتعریف برای اشاعه‌ی منظومه‌های درمانی روان‌پریشی بسیار ضرورت دارد: بدن در مقام فصل‌مشترک مؤلفه‌های خودزایشی جزئی، با پیکربندی‌های کثیر و متغیر، با عملکرد جمعی و فردی؛ همه‌ی «اجسام» — جسم نمایشی، جسم فانتاسمی، طرح جسمانی عصب‌شناختی، تن زیست‌شناختی و آلی، خود ایمن^(۴)، هویت شخصیت‌شناختی در اکوسیستم‌های خانوادگی و محیطی، صورت‌مندی^۲ جمعی، ترجیع‌ها (اسطوره‌ای، دینی، ایدئولوژیکی،...)، بس بسیار قلمرومندی وجودی که با کیهان‌شوب‌تراوایی استعراضی (مورب، عرضی، متقاطع، و تراگذر) یکسانی به هم پیوند می‌خورند، بس بسیار «نظرگاه» مونادی که بر فرازونشیب‌های فراکتالی ردیف شده و ساختار یافته‌اند، یک استراتژی مرکب از رویکردهای تحلیلی (روان‌درمانگرانه نهادی، روان‌داروشناختی) و بازترکیب‌بندی شخصی را که نه هذیانی‌ست نه خصیصه‌ای استحسانی دارد موجه می‌سازند... یک و فقط یک حرف زده‌ایم اگر این قلمروها را جزئی و باین‌حال گشوده به روی متنوع‌ترین ساحت‌های غیریت بخوانیم: این نکته روشن می‌کند که چطور درخودمانده‌ترین فروبستگی می‌تواند در تماس مستقیم با منظومه‌های اجتماعی محیطی و ضمیر ناآگاه ماشینی، گره‌های تاریخی و معضل‌های کیهانی باشد.

۱. فردریش نیچه، *اینک آن انسان: آدمی چگونه آن می شود که هست*، ترجمه بهروز صفدری، فکر روز، تهران، ۱۳۷۸، ص ۲۰.

2. Cf. Pierre Levy, op, cit.

3. Pascal, *Pensees*, trans. A.J.Krailsheimer, Penguin, Harmondsworth, 1968, p.153.

4. Anne-Marie Moulin, *Le dernier langage de la medecine. Histoire de l'immunologie de Pasteur au sida*, PUF, Paris, 1991.

۷. ابژه‌ی اکوسوفیک

پیکربندی‌های ژئوپلیتیک دارند با سرعت بالایی عوض می‌شوند درعین‌حالی که عوالم فن‌علم، زیست‌شناسی، فناوری کامپیوتری، تلماتیک، و رسانه بیش‌ازپیش مختصات ذهنی‌مان را بطور روزانه ناپایدار می‌سازند. رنج جهان سوم، سرطان جمعیت‌شناختی، رشد هیولایی و تنزل کالبد شهری، نابودی مودیان‌های زیست‌کره با آلودگی و ناتوانی سیستم برای بازسازی یک اقتصاد اجتماعی سازگار با فناوری‌های جدید — همه‌شان باید به بسیج ذهن‌ها، حساسیت‌ها، و اراده‌ها بیانجامد. اما شتاب یک تاریخ که ممکن است به ویرانی سوق‌مان دهد با تصویر ذهنی احساسات‌گرا (در واقع، مبتذل‌کننده و کودکانه‌ساز) پنهان شده است که رسانه از رویدادهای جاری سر هم می‌کند.

بحران‌های بوم‌شناختی را می‌توان تا یک بحران کلی‌تر در امر اجتماعی، سیاسی، و وجودی ردیابی کرد. مسئله شامل سنخی از انقلاب ذهنیت‌هاست طوری که ذهنیت‌ها به‌وسیله‌ی این انقلاب از نیروگذاری در نوع خاصی از توسعه بر مبنای تولیدگرایی که هر غایت انسانی را از دست داده است دست بکشند. بدین ترتیب، موضوع موکدا برمی‌گردد به اینکه چطور ذهنیت‌ها را عوض می‌کنیم، چطور پراتیک‌های اجتماعی را دوباره جعل می‌کنیم که حسی از مسئولیت‌پذیری را نه صرفاً برای بقای خودش بلکه به یک میزان برای آینده‌ی کل حیات بر این سیاره، برای انواع حیوانی و گیاهی، و به همین ترتیب برای انواع غیرجسمانی همچون موسیقی، هنرها، سینما، نسبت‌یابی با زمان، عشق، و شفقت برای دیگران، احساس همجوشی در قلب کیهان، به انسانیت برگرداند اگر که هرگز چنین حسی را داشته باشد؟

قطعا بازتقویم وسایل جمعی ارتباط و عمل متناسب با موقعیتی تاریخی که ایدئولوژی‌های قدیمی، پراتیک‌های اجتماعی، و سیاست سنتی را اساساً بی‌ارزش کرده است ارزشمند است. از این حیث، باید اشاره کنیم که واقعا ممکن است فناوری‌های ارتباطی جدید به تجدید وسایل مشابه ساخت و پرداخت و مداخله‌یاری برسانند. اما فقط این موارد نیستند که جرقه‌های خلاقه را به راه می‌اندازند و بسته‌های هوشیاری را به بار می‌آورند که منظرهای مؤسس را آرایش می‌دهند. منظومه‌های جمعی جدید بیان دارند از بطن مخاطرات تکه‌پاره، گاه از روی ابتکار عمل‌های خطرناک، و آزمایش‌های متکی بر آزمون و خطا به هویتی شکل می‌دهند؛ شیوه‌های متفاوت دیدن و ساختن جهان، شیوه‌های وجودی متفاوت و معلوم کردن وجوه وجود گشوده می‌شوند، یکدیگر را آبیاری و غنی می‌کنند. مسئله نه‌چندان بر سر دسترسی به حوزه‌های شناختی بدیع بلکه بر سر دریافت و آفرینش کمون‌های وجودی جهش‌یافته در حالات منفعله است.

شناسایی عوامل ذهنی در تاریخ و پرش اختیار خلقیاتی که در پیشبرد یک بوم‌شناسی کامنه‌ی موثق مشمول است، به‌هیچ‌رو یک عقب‌نشینی به خویشتن (همچون در تأمل استعلایی) یا کناره‌گیری از مشغولیت سیاسی را ایجاب نمی‌کند. برعکس، این امر مستلزم بازتأسیس پراکسیس سیاسی‌ست.

از پایان قرن هجدهم به بعد، اثرگذاری علم و فناوری بر جوامع توسعه‌یافته با دوقطبی‌سازی ایدئولوژیکی، اجتماعی، و سیاسی بین جریان‌های مترقی — اغلب ژاکوبینی در فهم‌شان از دولت — و جریان‌های محافظه‌کار طرفدار تثبیت بر ارزش‌های سنتی همراه شده است. به نام

روشنگری، آزادی، پیشرفت، و سپس به نام رهاسازی کارگران بود که یک محور چپ‌راست به‌صورت یک نوع ارجاع پایه‌ای برقرار شد.

امروز، سوسیال‌دموکرات‌ها اگر نه به لیبرالیسم که حداقل به اولویت اقتصاد بازار تغییر کیش داده‌اند در عین حالی که فروپاشی فراگیر جنبش کمونیستی بین‌الملل حفره‌ای مبهوت‌کننده در یکی از دو سرحد این دوقطبیت باقی گذاشته است. در این شرایط، آیا باید تصور کنیم که این دوقطبیت باید همچون شعار «نه چپ، نه راست» برخی بوم‌شناس‌ها محو شود؟ آیا خود امر اجتماعی نیست که، بنا به تایید برخی طرفداران پسامدرنیسم، همچون یک وهم زایل خواهد شد؟ در تقابل با این مواضع، به نظرم قطبی‌سازی ترقی‌خواهانه باید از طریق طرح‌هایی پیچیده‌تر، براساس وجوهی نه‌چندان ژاکوبینی بلکه بیشتر فدرالیستی و مبتنی بر اختلاف^۱ بازسازی شود، طوری که آمیزه‌های متفاوت محافظه‌کاری، مرکزگرایی، حتی نوفاشیسم، در نسبت با آن موضع دوباره‌ای پیدا خواهند کرد. تشکیلات حزب سنتی آنقدر در چرخ‌های متفاوت دولت گرفتار آمده‌اند که سیستم‌های دموکراسی پارلمانی یک‌شبه محو شدند. و این هم به‌رغم خسران مشهود اعتبارشان است که با بی‌علاقگی فزاینده نسبت به نظام انتخاباتی و نیز با فقدان وقیحانه‌ی سندیت از دید شهروندانی که همچنان رأی می‌دهند به بیان درمی‌آید. سهم‌های سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی در نبردهای انتخاباتی به‌طور فزاینده‌ای نادرند — و اغلب چیزی بیش از مانورهای رسانه‌های همگانی بزرگ نیستند. به نظر می‌رسد شکل خاصی از «سیاست برای سیاستمدارها» که مقدر است تحت‌الشعاع سنخ جدیدی از پراتیک اجتماعی قرار بگیرد هم برای موضوعاتی با ماهیتی بسیار محلی و هم برای مسائل جهانی دوران‌مان مناسب‌تر باشد.

توده‌های بلوک شرق خودشان را به یک‌جور کیهان‌شوب‌تراوایی جمعی پرتاب کردند تا خود را از تمامیت‌خواهی رها کنند، تا — در عین اینکه همچون قبل مفتون مدل‌های غربی‌اند — طور متفاوتی زندگی کنند. اما هرچه بیشتر دارد بدیهی می‌شود که شکست «سوسیالیسم» نیز شکست غیرمستقیم رژیم‌های فرضا لیبرال است که برای دهه‌ها در همزیستی سرد یا گرم با آن زیستند. شکست به این معنا که سرمایه‌داری جهانی یکپارچه^۲ — گرچه قرار بود رشد اقتصادی صیانت‌شده در اغلب برج‌وباروهاش را تضمین کند (برج‌وباروهایی که به‌راستی به بهای تخریب بوم‌شناختی و تبعیض سبوعانه‌ی قابل‌توجهی علم شدند) — نه تنها نمی‌تواند کشورهای جهان سوم را از فلاکت‌شان رها کند بلکه همچنین از آنجا که هیچ چیز مگر ارائه‌ی پاسخ‌های جزئی به مشکلات عظیمی که بلوک شرق و شوروی را عاجز کرده‌اند با خود ندارد، بر وخامت مصیبت‌های بیناقومی خونینی اضافه می‌کند که در حال حاضر به نظر می‌رسد هیچ برون‌رفتی از آن‌ها در کار نباشد.

اساساً یک آگاهی بوم‌شناختی بسط‌یافته که به فراسوی اثرگذاری انتخاباتی «سبزها» می‌رود باید ایدئولوژی تولید محض خاطر تولید را دیگر بار به پرسش بکشد، یعنی تولید متمرکز بر سود در بستر سرمایه‌دارانه‌ی ساختار هزینه و مصرف‌گرایی تضعیف‌کننده. هدف نه دیگر به‌سادگی به‌دست‌گرفتن زمام قدرت دولت به جای بورژوازی و بروکراسی حاکم بلکه تعیین دقیق این مسئله است که می‌خواهیم چه به جایشان بگذاریم. از این حیث، به نظرم می‌رسد

که دو مضمون مکمل باید در صف مقدم مناقشات آینده درباره‌ی بازترکیب‌بندی یک نقشه‌برداری ترقی‌خواهانه قرار بگیرد.

— بازتعریف دولت، یا در عوض، بازتعریف وظایف دولت که در واقعیت کثیر، نامتجانس، و اغلب متناقض‌اند؛

— اوراق کردن مفهوم بازار و تمرکز دوباره‌ی فعالیت‌های اقتصادی بر تولید ذهنیت. بروکراتیک‌سازی، تصلب، لغزش ماشین‌های دولت به سمت تمامیت‌خواهی نه به بلوک شرق بلکه به دموکراسی‌های غربی و کشورهای جهان سوم نیز مربوط‌اند. تحلیل‌رفتن قدرت دولت، که رزا لوگزامبورگ و لنین زمانی طرفدارش بودند، بیش از هر زمان دیگری معنادار است. جنبش کمونیستی، و تا اندازه‌ی کمتری سوسیال‌دموکرات‌ها، به خاطر ناتوانی در مبارزه‌ی مؤثر با چپ‌اول‌های کنترل دولتی در هر عرصه‌ای خود را بی‌اعتبار کرده‌اند؛ احزاب مدعی این ایدئولوژی‌ها خودشان طی گذر زمان به ضمام دستگاه‌های دولتی بدل شده‌اند. مسائل ملی‌گرایانه دارند در بدترین شرایط ذهنی (ملی‌گرایی، یکدستی، نفرت نژادی...) دوباره ظهور می‌کنند زیرا هیچ پاسخ فدرالیستی درخوری به‌عنوان بدیلی برای یک بین‌الملل‌گرایی مجرد و ساختگی پیش برده نشده است.

افسانه‌ی نولیبرال بازار جهانی قدرت‌های تلقین ناموجهی طی چند سال اخیر به دست آورده است. به زعم این افسانه، یک مجموعه‌ی اقتصادی هرچه زودتر تسلیم قوانین بازار جهانی شود، مشکلاتش هم انگار با جادو حل خواهد شد. دولت‌های آفریقایی که نتوانسته‌اند به این بازار وارد شوند محکوم‌اند که از نظر اقتصادی بیوسند و کمک بین‌المللی را گدایی کنند. دولتی همچون برزیل، آنجا که مقاومت ستم‌دیدگان ادامه می‌یابد، در نسبتش با اقتصاد جهانی و به خاطر تورم بیش‌ازاندازه ناپایدار شده است؛ درحالی‌که کشورهای مثل شیلی و آرژانتین که به کنترل‌های پولی صندوق بین‌المللی پول مقیدند تنها توانسته‌اند تورم را مهار کنند و مالیه‌هایشان را با غرق کردن ۸۰٪ جمعیت‌هایشان در بدبختی غیرقابل‌تصور تثبیت کنند.

در واقع، نه یک بازار جهانی هژمونیک بلکه تنها بازارهای بخش‌مبنایی وجود دارد که با انبوهی تشکل قدرت متناظرند. بازار مالی، بازار نفت، بازار املاک، بازار تسلیحات، بازار مخدر، بازار ان‌جی‌او، و غیره، نه ساختار یکسانی دارند نه بافت هستی‌شناختی یکسانی. آن‌ها فقط از طریق روابط قوای مستقر بین تشکیلات قدرت که این بازارها را حفظ می‌کنند با همدیگر تنظیم می‌شوند. امروزه یک تشکل قدرت بوم‌شناختی جدید دارد زیر گوش‌هایمان پدیدار می‌شود و متعاقباً یک کسب‌وکار بوم‌شناختی جدید در حال ساختن فضایی برای خودش درون سایر بازارهای سرمایه‌دارانه است. سیستم‌های ارزش‌گذاری مقرون به‌تکون نامتجانس — که تکوین متجانس سرمایه‌دارانه را موازنه می‌کنند عوض آنکه منفعلانه با چپ‌اول‌های بازار جهانی نزاع کنند — باید تشکیلات قدرت مختصه‌شان را برقرار کنند که درون روابط جدید قوا خود را تأیید و ایجاب می‌کنند. مثلاً منظومه‌های هنری باید خود را طوری سازمان دهند که بطریقی دست‌وپا بسته تسلیم یک بازار مالی نشوند که خودش در همزیستی با بازار مخدر است. بازار تحصیلات نمی‌تواند مطلقاً منوط به بازار دولتی باقی بماند. باید بازارهایی را جعل کرد که کیفیت تازه‌ای از زندگی شهری و ارتباطات پسا‌رسانه‌ای را ارزش‌گذاری می‌کنند. منفجر کردن هژمونی ارزش‌گذاری بازار جهانی عبارت است از قوام‌بخشیدن به عوالم ارزش منظومه‌های

اجتماعی و قلمروهای وجودی که خودشان را به یک معنا در مقابل تکاملی انفجاری که شاهدش هستیم واقع می‌کنند.

برای عمل متقابل در برابر رویکردهای تحویل‌گرایانه به ذهنیت، تحلیلی از پیچیدگی را مطرح کرده‌ایم که از ابژه‌ای اکوسوفیک با چهار بعد آغاز می‌شود:

— جریان‌های مادی، انرژی، و نشانه‌ای؛

— سلسله‌های ماشینی انضمامی و مجرد؛

— دنیاهای کامنه‌ی ارزش؛

— قلمروهای وجودی متناهی.

رویکرد اکوسیستمی به جریان‌ها همچنان نشانگر یک هشجاری محتوم از برهم‌کنش و فیدبک سایبرنتیک مشغول با ارگانیزم‌های زنده و ساختارهای سیاسی‌ست. اما به همین میزان موضوع بر سر برقراری یک پل استعراض‌گرا بین مجموعه قشرها، چین‌ها، طبقه‌ها، و لایه‌های هستی‌شناختی‌ست که مشخصه‌شان به نوبه‌ی خود در شکل‌های خاص کیهانشوب‌تراوایی‌ست. اینجا داریم به قشرهای مرئی‌شده و فعلیت‌یافته‌ی جریان‌های مادی و انرژی، به لایه‌های حیات آلی، به اقشار سوسیوس، به چین‌های ماشینی‌کره، اما همچنین به لایه‌های **عوالم** غیرجسمانی موسیقی، وجودهای ذهنی ریاضیاتی، ضرورت‌های میل، و... فکر می‌کنیم. استعراض هرگز به‌صورت «ازپیش‌موجود» داده نشد بلکه همواره باید از طریق کاربردشناسی وجود بر آن متصرف شد. درون هر کدام از این قشرها، چین‌ها، طبقه‌ها، و لایه‌ها، هر کدام از این حادث‌ها و **عوالم**، سوخت‌وساز خاصی از امر نامتناهی، خطر تعالی، و سیاست حلول به پرسش کشیده می‌شود. و هر کدام از آن‌ها مستلزم نقشه‌برداری‌های شیزوکاوانه و اکوسوفیکی‌ست که در نتیجه‌اش مؤلفه‌های جزئی بیان باید معلوم شوند، آن هم در جایی که در آن وجود دارند اما تشخیص داده نشده‌اند، آنجا را که علم‌زدگی، جزم‌اندیشی، و فن‌سالاری مانع ظهورشان می‌شوند. بدین‌ترتیب، کیهانشوب‌تراوایی یک ترکیب نامتغیر از چهار بعد هستی‌شناختی **جریان‌ها، قلمروها، عوالم**، و **سلسله‌های** ماشینی را پیش‌فرض نمی‌گیرد. همان‌طور که در شکل‌های کلی فاجعه در نظریه‌ی رنه توم مسئله است، کیهانشوب‌تراوایی هیچ چارچوب پیشین‌بنیادی ندارد. تمثیل کیهانشوب‌تراوایی بصورت نقشه‌برداری به بخشی از یک فرایند تولید وجودی شکل می‌دهد که مؤلفه‌های قلمروگذاری‌شده‌ی تنهایی، تجسد برگشت‌ناپذیر، تکینگی فرایندمحور، و زایش **عوالم** کمون را شامل می‌شود که نمی‌توان آن‌ها را مستقیماً درون مختصات منطقی عارضی جای داد. آن‌ها از طریق یک تکوین نامتجانس هستی‌شناختی به وجود می‌آیند و، در مقام گسست در معنا و تکرار وجودی، درون جهان دلالت‌ها به خود آری می‌گویند. موضع‌مندی این ترجیع‌ها در جهان معمول مثلاً به‌صورت کارکرد اشتقاقی و غیردلالتی روایت‌مندی اسطوره‌ای، ادبی، فانتاسمی، و... نظری ایجاد خواهد شد.

بحث‌های نظری مارکسیسم و فرویدگرایی که ادعا می‌کردند قویاً بر یک ارتسامیه^۱ علمی ساخته شده‌اند صرفاً تا آن اندازه مورد تایید اجتماعی قرار گرفتند که خودشان آن هسته‌های تقویم ذهنی جزئی را کاتالیز کردند. معلوم است که تلاش خود ما برای فرامدل‌سازی بیان که بر **قلمروهای** وجودی و **عوالم** غیرجسمانی مبتنی‌ست نمی‌تواند از ناممکنی تمثیل عینی مستقیم

اجتناب کند. به سادگی، ترجیح نظری ما قلمروزدوده‌تر از تمثلهای کنونی از ضمیر ناآگاه، ساختار، سیستم و الخ خواهد بود. قبض بعد غیرمنطقی بیان و مفصل‌بندی ضروری بین پیچیدگی و آشوب ما را به پیشبرد مفهوم یک کونه‌ی پیش‌الژه‌ای سوق می‌دهد که در مقام عنصری در بافت هستی‌شناختی رابطه‌ای استعراضی با جریان‌ها، سلسله‌های ماشینی، عوالم ارزش، و قلمروهای وجودی دارد — موجودی قبل از وجود حالا از منظری چندمؤلفه‌ای و اشتدادی درک می‌شود. کونه‌ی جان‌گرفته با سرعت نامتناهی مقولات زمان و مکان و متعاقبا حتی مفهوم سرعت را هم منحل می‌کند. مقوله‌های ابژه، مجموعه‌ی تحدیدشده، و تقویم ذهنی جزئی را می‌توان از روی شدت کاهش سرعت آن استنتاج کرد. تایی آشوب‌زده‌ی قلمروزدایی و تایی خودزایی بیان، با وجه‌مشترک قبض وجودی و فرامدل‌سازی‌شان، یک فرایندمحوری خلاقه، یک مسئولیت هستی‌شناختی را در قلب رابطه‌ی ابژه-سوژه — و قبل از هر نمونه‌ای از تمثیل — می‌کارند، مسئولیتی که اختیار و سرگیجه خلقیاتی‌اش را در بطن ضروریات اکوسیستمی به هم می‌دوزند.^(۱)

صحبت از ماشین‌ها به جای رانه‌ها، جریان‌ها به جای لیبیدو، قلمروهای وجودی به جای نمونه‌های نفس و توکل قلبی، عوالم غیرجسمانی به جای عقده‌های ناآگاه و تصعید، اکوان آشوب‌زده به جای اسمای دلالت — که به شیوه‌ای حلقوی با ابعاد هستی‌شناختی جفت‌وجور می‌شوند عوض آنکه جهان را به زیربنا و روبنا تقسیم کنند — امکان دارد که مسئله صرفاً بر سر واژگان نباشد! وسایل مفهومی میدان‌های امر ممکن را باز می‌کنند و می‌بندند، آن‌ها عوالم کمون را کاتالیز می‌کنند. فروریزه‌ی کاربردشناختی‌شان اغلب پیشبینی‌ناپذیر، بعید، و متفاوت است. چه کسی می‌داند که دیگران چه چیزی را برای استفاده‌های دیگر به دست خواهند گرفت، یا به چه انشعاب‌هایی خواهند رسید!

فعالیت نقشه‌برداری و فرامدل‌سازی اکوسوفیک، آنجا که وجود به متعلق‌نهایی تکوین نامتجانس زیر سایه‌ی یک پارادایم استحسانی جدید بدل می‌شود، همزمان باید فروتن‌تر و شنواتر از تولیداتی مفهومی باشد که دانشگاه ما را به آن‌ها عادت داده است. فروتن‌تر در رد هر تظاهر به ماندگاری یا اقتدار علمی ابدی، و شنواتر در همراهی با سرعت خارق‌العاده‌ای که در حال حاضر دارد بین تحول‌های ماشینی و «سرمایه‌سازی» ذهنی‌شان روی می‌دهد. مشغولیت در پراتیک‌های اجتماعی، استحسانی، و تحلیلی نوآورانه به این سیاق رابطه‌ی متضایفی با درنوردیدن آستانه‌ی شدت تخیل نظرپردازانه دارد که نه فقط از نظریه‌پردازان متخصص بلکه همچنین از منظومه‌های بیان ناشی می‌شود که خودشان با استعراض آشوب‌زده‌ی درخور پیچیدگی متعلقات اکوسوفیک رویارو شده‌اند. و گشودگی گزینه‌های خلقیاتی-سیاسی که همان‌قدر به وجوه میکروسکوپی روان و سوسیوس ربط دارند که به تقدیر جهان‌شمول زیست‌کره و ماشین‌کره، از این به بعد، خواستار آن می‌شوند که در هر عرصه‌ای مبانی هستی‌شناختی شیوه‌های موجود ارزش‌گذاری همواره از نو برآورد شوند.

این فعالیت نقشه‌بردارانه می‌تواند خودش را به شیوه‌های زیادی تجسد بخشد. نشست درمانی روانکاوانه یا خانوادگی، اتحاد تحلیل‌نهادی، شبکه‌سازی حرفه‌ای، جمع‌های اجتماعی کاری یا همسایگی، و غیره حکایتی معوج در اختیارمان می‌گذارند. خصلت مشترک همه‌ی این پراتیک‌ها تظاهر کلامی‌ست. امروزه روان، زوج، خانواده، زندگی همسایگی، مدرسه،

نسبت‌یابی با زمان و مکان، با زندگی حیوانی، صداها، صور شکل‌پذیر تجسمی، تمام امور، باید در موضع گفته‌شدن قرار گیرد. باین‌حال، رویکرد اکوسوفیک (یا شیزوکاوانه) صرفاً به سطح تظاهر کلامی محدود نمی‌شود. قطعاً گفتار یک واسطه‌ی ضروری باقی می‌ماند، اما تنها واسطه نیست؛ هر چیزی که زنجیره‌های دلالت‌مند، اطوارها، وجنات، گرایش‌های مکانی، ریتم‌ها، تولیدات نشانه‌ای غیردلالتی (مثلاً مرتبط با مبادله‌ی پولی)، و تولیدات نشانه‌ای ماشینی را اتصال کوتاه می‌کند، می‌تواند در این سنخ منظومه‌ی تحلیلی به میان آورده شود. خود گفتار — و نمی‌توانم بیش‌ازاندازه بر این نکته تأکید کنم — در اینجا آن قدری مداخله دارد که به‌عنوان پشتیبانی برای ترجیع‌های وجودی عمل می‌کند.

پس قصد اولیه‌ی نقشه‌برداری اکوسوفیک نه دلالت‌کردن و انتقال‌دادن بلکه تولیدکردن منظومه‌های بیان یا اجتماع‌های تقریر است که می‌توانند نقاط تکینگی یک موقعیت را تسخیر کنند. از این منظر، ملاقات‌های یک شخصیت سیاسی یا فرهنگی وظیفه دارد که وجهی تحلیلی به خود بگیرد؛ به‌طور معکوس، کار روانکاوانه باید جای پای در ثبات‌های خردسیاسی کثیر به دست آورد. همچون سمپتومی برای فرویدگرایی، گسست در معنا و خود اختلاف به یک ماده اولیه‌ی ممتاز بدل می‌شود. «مشکلات شخصی» نیز باید بر صحنه‌ی خصوصی یا عمومی بیان اکوسوفیک فوران کنند. از این حیث، اشاره‌ی حیرت‌انگیزیست که جنبش بوم‌شناختی فرانسه، در مؤلفه‌های متنوعش، چطور نشان داده است که از پرداختن به موضوعات پایه‌ای عاجز است. این جنبش کاملاً وقف گفتمانی با ماهیت محیطی یا سیاسی شده است. اگر از بوم‌شناس‌ها بپرسید که به قصد کمک به بی‌خانمان‌ها در حومه‌ی شهر چه کاری انجام دهند، معمولاً پاسخ می‌دهند که مسئولیت‌شان این نیست. اگر از آن‌ها بپرسید که چطور می‌خواهند خودشان را از یک جزم مشخص و پراتیک‌های گروه‌های کوچک رها کنند، بسیاری از آن‌ها تشخیص خواهند داد که پرسش به‌روشنی طرح شده است اما آن‌ها اصلاً نمی‌توانند هیچ راه‌حلی ارائه بدهند! در واقع مسئله‌شان برای امروز این نیست که چطور خودشان را به یک میزان از چپ و راست دور کنند، مسئله‌شان این است که چطور به بازجعل قطبیت ترقی‌خواهانه یاری برسانند، چطور سیاست را بر مبانی متفاوتی بسازند، چطور امر عمومی و امر خصوصی، امر اجتماعی، امر محیطی و امر ذهنی را به‌نحوی استعراضی از نو مفصل‌بندی و ادا کنند. برای حرکت در این جهت، شکل‌های جدیدی از مکالمه، تحلیل، و سازماندهی باید امتحان شوند؛ احتمالاً ابتدا بر مقیاسی کوچک تا بعدتر بر مقیاسی بزرگ‌تر. اگر جنبش بوم‌شناختی در فرانسه‌ی امروز که به نظر می‌رسد وعده‌های بسیار زیادی دارد، نتواند با این مسئله‌ی بازترکیب موقعیت‌های مبارز (میلیتانت به معنایی کاملاً تازه، یعنی به معنای منظومه‌های جمعی تقویم ذهنی) مشغولیت داشته باشد، آنگاه قطعاً محوریت اعتمادی را که در آن نیروگذاری شده است از دست می‌دهد و وجوه فناورانه و تعاونی بوم‌شناسی با احزاب سنتی، قدرت دولت، و تجارت بوم جبران می‌شود. از ذهن خودم، جنبش بوم‌شناختی باید خودش را با بوم‌شناسی اجتماعی و ذهنی‌اش در مقام اولویتی کاری مشغول کند.

در فرانسه، وظیفه‌ی هدایت عقاید سنتاً به بعضی از رهبران فکری تفویض شده است. پس از دوره‌ی سیطره‌ی روشنفکران تعالی — پیامبران اصالت وجود، روشنفکران «ارگانیک» (به معنای مد نظر گرامشی) دوره‌ی مبارز بزرگ، و بعد نزدیک‌تر به دوره‌ی خودمان، واعظان «نسل اخلاقی» — احتمالاً اکنون باید با یک حلول تعقل جمعی^۱ موافق باشیم، با همان که به جهان

معلم‌ها، کارگران اجتماعی، و هر جور محیط فنی رخنه می‌کند. اغلب اوقات اشاعه‌ی روشنفکران پیشرو با رسانه‌ها و ناشرها باعث شده است که از بداعت منظومه‌های جمعی تعقل که هیچ بهره‌ای از این سیستم تمثیل نمی‌برند ممانعت شود. خلاقیت فکری و هنری، همچون پراتیک‌های اجتماعی جدید، باید بر تصدیق دموکراتیکی غلبه کند که خاصیت ویژه‌شان و حق‌شان برای تکینگی را محفوظ نگه می‌دارد. در این صورت، روشنفکران و هنرمندان هیچ چیز برای آموختن به هیچ کسی ندارند. با بازگشت به تصویری که بسیار قبل‌تر طرح کردم، آن‌ها جعبه‌ابزارهای متشکل از مفاهیم، مدرکات، و عواطف را تولید می‌کنند که عامه‌ای متنوع به فراخورشان از آن‌ها استفاده خواهند کرد. در مورد اخلاق^۱ نیز باید تصدیق کرد که یک تعلیم و تربیت ارزش‌ها وجود ندارد. **عواالم** امر زیبا، امر صدق، و امر خیر از پراتیک‌های قلمروگذاری شده‌ی تظاهر لاینفک‌اند. ارزش‌ها تنها تا آنجا دلالتی کلی دارند که **قلمروهای** پراتیک و تجربه، قلمروهای توان اشتدادی که به آنها وجهی استعراضی می‌دهد، پشتیبان‌شان باشند. از آنجا که ارزش‌ها در آسمان مثل متعالی تثبیت نشده‌اند، پس به‌آسانی می‌توانند از درون منفجر شوند و خودشان را به ایستایی‌های آشوب‌زده‌ی فاجعه‌آمیز بدوزند. لوپن به مطلوب مسلط لیبیدوی جمعی بدل شده است، چه انتخابش کنند چه رد، آن هم به خاطر مهارتش در جلب توجه رسانه‌ها اما اصولاً بابت تضعیف قلمروهای وجودی ذهنیتی که به ذهنیت چپ موسوم است — فقدان پیشرونده‌ی ارزش‌هایش با نظر به تکوین نامتجانس که به بین‌الملل‌گرایی، ضدنژادپرستی، همبستگی، پراتیک‌های اجتماعی نوآورانه، و الخ ربط دارد. چه‌بسا دیگر نباید از روشنفکران درخواست کرد که خودشان را به‌عنوان متفکران ماهر یا تهیه‌کنندگان آموزه‌های اخلاقی مطرح کنند بلکه باید در شدیدترین انزوا در راستای به‌گردش‌انداختن وسایل لازم استعراض فعالیت کنند.

نقشه‌برداری‌های هنری در چارچوب هر جامعه‌ای همواره عنصری الزامی بوده‌اند. اما آن‌ها از وقتی به کار بدنه‌های شرکتی تخصصی شده بدل می‌شوند امکان دارد که بصورت موضوعاتی فرعی، یک مکمل نفس، و روبنای شکننده‌ای به نظر برسند که مرگش مرتباً اعلام شده است. و بالاین حال، از غارهای لاسکو تا سوهو که حین ظهور کلیساهای جامع مشاهده می‌شوند، آن‌ها همواره عنصری حیاتی در تبلور ذهنیت‌های فردی و جمعی بوده‌اند.

هنر که در سوسیوس ساخته و پرداخته می‌شود در هر صورت فقط به دست خودش دوام می‌آورد. علتش این است که هر اثر تولیدشده غایت مضاعفی دارد: درج خودش در شبکه‌ای اجتماعی که یا آن را مال خود می‌کند یا رد، و تجلیل دوباره از **عالم** هنر به‌ماهو، دقیقاً چون همواره در خطر فروپاشی است.

آنچه این امکان دائمی گمنامی را به هنر می‌بخشد، نقش هنر در گسستن از صورت‌ها و دلالت‌هایی است که به‌طرزی مبتذل در ساحت اجتماعی در گردش‌اند. هنرمند — و به بیانی کلی‌تر، ادراک استحسانی — پاره‌ای از حیث واقع را به طریقی جدا و قلمروزدایی می‌کند که نقش یک بیانگر جزئی را ایفا کند. هنر نقش معنی/جهت^۲ و غیریت را به زیرمجموعه‌ای از جهان ادراک شده می‌دهد. ثمره‌ی این اثر گفتاری شبه‌جان‌پندارانه یک اثر هنری این است که در آن ذهنیت هنر و «مصرف‌کننده» از نو شکل می‌گیرد. خلاصه، موضوع درباره ترقیق یک بیان است که تمایل بسیار زیادی دارد به اینکه در سریالی بودن مقرون به انطباق هویت که

نابالغ و نابودش می‌کند گیر بیافند. برای آنانی که از اثر هنری استفاده می‌کنند، اثر هنری یک فعالیت قاب‌زدایی، گسست در معنی، تکثیر باروک، یا فقر مفرط است که به یک بازآفرینی و بازجعل خود ذهن منجر می‌شود. یک پشتیبان وجودی جدید در اثر هنری نوسان خواهد کرد، مبتنی بر یک ثبات مضاعف بازقلمروگذاری (نقش ترجیع) و بازتکین‌سازی. حادثه‌ی مواجهه‌اش می‌تواند به‌نحوی برگشت‌ناپذیر بر مسیر یک وجود تاریخ‌بگذارد و میدان امر ممکن را «دور از تعادل‌های» زندگی هرروزه به بار آورد.

دسته‌بندی‌های استحسانی متعارف، از زاویه‌ی دید این نقش وجودی، یعنی از منظر گسست از دلالت و دلالت صریح، بخش زیادی از خط‌وربط‌شان را از دست می‌دهند. ارجاع به «فیگوراسیون آزاد»، «بسترکشن»، یا «کانسپچوالیسم» هیچ اهمیتی ندارد! مهم دانستن این مسئله است که آیا یک اثر به‌طور مؤثر به تولید جهش‌یافته‌ی بیان راه می‌برد یا نه. تمرکز فعالیت هنری همواره ارزش‌افزوده‌ی ذهنیت باقی می‌ماند، یا به عبارت دیگر ایضاح یک نگتروپی در بطن ابتذال محیط — قوام ذهنیت فقط با تجدید خودش از طریق یک بازتکین‌سازی مینیمال فردی یا جمعی حفظ می‌شود.

در سال‌های اخیر شاهد افزایش مصرف هنری بوده‌ایم که در هر صورت باید در نسبت با یکدستی فزاینده‌ی زندگی افراد در بستر شهری قرار داده شود. باید تاکید کرد که کارکرد شبه‌ویتامینی این مصرف هنری تک‌معنا نیست. می‌تواند در تناظر با یکدست‌سازی حرکت کند، یا نقش یک اپراتور را در انشعاب ذهنیت ایفا کند (این دوپهلویی خصوصا در نفوذ فرهنگ راک مشهود است). این معضلی‌ست که هر هنرمندی باید با آن رویارو شود: «همراهی با جریان موجود»، چنان‌که برای مثال فراآوانگارد و مریدان پسامدرنیسم طرفدارش بوده‌اند، یا فعالیت برای تجدید پراتیک‌های استحسانی که سایر بخش‌های نوآورانه‌ی سوسیوس تقویتش کرده‌اند، آن هم به بهای مواجهه با فهمیده‌نشدن و منزوی‌شدن از طرف اکثریت مردم.

به‌حتم، اصلا روشن نیست که چطور می‌توان تکینگی خلاقه و تحول‌های اجتماعی بالقوه را کنار هم نگه داشت. و باید تصدیق کرد که سوسیوس معاصر ذره‌ای خودش را به آزمونگری با این نوع استعراض استحسانی و خلقیاتی-سیاسی نمی‌سپرد. در هر صورت این مسئله باقی‌ست که بحران وسیعی که دارد سیاره را محو می‌کند — بیکاری مزمن، نابودی بوم‌شناختی، تنزل شیوه‌های ارزش‌گذاری، که منحصر بر سود یا کمک دولتی مبتنی‌اند — میدان را به روی آرایش‌یابی متفاوت مؤلفه‌های استحسانی می‌گشاید. این موضوع صرفا اشغال زمان آزاد بیکاران و «به‌حاشیه‌رانده‌شدگان» در مراکز جامعه را شامل نمی‌شود! در واقع، این خود تولیدات علم، فناوری، و مناسبات اجتماعی‌ست که به سمت پارادایم‌های استحسانی رانده خواهد شد. کافی‌ست به آخرین کتاب ایلیا پریگوژین و ایزابل استونزه ارجاع دهیم، آنجا که آن‌ها به ضرورت ورود یک «عنصر روایی» به فیزیک استناد می‌کنند که برای فهمی موثق از تکامل اجتناب‌ناپذیر است.^(۲)

امروزه جوامع ما به مخصصه افتاده‌اند؛ آن‌ها برای آنکه نجات پیدا کنند باید پژوهش، نوآوری، و آفرینش را همچنان بیشتر گسترش دهند — همان ابعادی که یک هوشیاری در قبال فنون اکیدا استحسانی گسست و انقطاع را ایجاد می‌کنند. چیزی جدا شده است و دارد برای خودش کار می‌کند، درست همان‌طور که می‌تواند برای شما کار کند اگر بتوانید خودتان را در چنین

فرایندی «انباشته» کنید. این پرسشگری دوباره به هر عرصه‌ی نهادی ربط دارد، مثلاً به مدرسه. چطور کاری می‌کنید که یک کلاس شبیه اثری هنری عمل کند؟ مسیرهای ممکن به سمت تکین‌سازی‌اش، سرچشمه‌ی یک «اتکا به وجود» برای کودکانی که آن را می‌سازند، چیستند؟^(۳) و جهان سوم بر ثبات آنچه زمانی «انقلاب‌های مولکولی» خواندم گنج‌هایی را پنهان می‌کند که لایق کنکاش‌اند.^(۴)

رد نظام‌مند ذهنیت به نام یک عینیت علمی موهوم همچنان در دانشگاه سیطره دارد. در دوران شکوفایی ساختارگرایی، ذهن به‌طور روشمند از ماده‌ی کثیر و نامتجانس تظاهرش حذف شده بود. زمان آن رسیده است که تولیدات ماشینی تصاویر، نشانه‌های هوش مصنوعی، و الخ را در مقام مواد جدید ذهنیت از نو واریسی کنیم. در دوران باستان، هنر و فن در صومعه‌ها و دیرهایی پناه گرفتند که می‌خواستند نجات یابند. احتمالاً هنرمندان امروزه واپسین خطوطی را می‌سازند که پرسش‌های وجودی آغازین در راستایشان خم می‌شوند. میدان‌های جدید امر ممکن چطور می‌خواهند تجهیز شوند؟ صداها و صورت‌ها چطور قرار است ترتیب یابند طوری که ذهنیت مجاورشان در حرکت و واقعا سرزنده باقی بماند؟

آینده‌ی ذهنیت معاصر نباید به‌طور نامحدود تحت رژیم گوشه‌گیری برای خود، طفولی‌سازی ملهم از رسانه‌های همگانی، جهل از تفاوت و غیریت به سر برد — در هر دو ثبات انسانی و کیهانی. شیوه‌های تقویمی ذهنی‌اش فقط به شرطی از «به‌دام‌انداختن» شان که مقرون به تکوین متجانس است بیرون خواهند زد که اهداف خلاقه‌ای در دسترس‌شان قرار بگیرد. نکته‌ی مهم در اینجا غایت مجموعه فعالیت‌های انسانی‌ست. ورای مطالبات مادی و سیاسی، اشتیاق به بازتصرف فردی و جمعی تولید ذهنیت پدید می‌آید. بدین ترتیب، تکوین نامجانس هستی‌شناختی ارزش به کانون دغدغه‌های سیاسی بدل می‌شود که در حال حاضر فاقد جایگاه، رابطه‌ی بی‌واسطه، محیط، بازسازی کالبد اجتماعی و تأثیرگذاری وجودی هنر است... و کاوش‌های آشوب‌زده‌ی یک اکوسوفی که در انتهای بازترکیب آهسته‌ی منظومه‌های تقویم ذهنی می‌تواند اکولوژی‌های علمی، سیاسی، محیطی، و ذهنی را بین این منظومه‌ها مفصل‌بندی و بیان می‌کند، باید بتواند ایدئولوژی‌های قدیمی را عوض کند، ایدئولوژی‌هایی که امر اجتماعی، امر خصوصی، و امر شهری را به‌طرزی توهین‌آمیز بخش‌بندی کرده‌اند و اساساً عاجز از برقراری فصل‌مشترک‌های استعراضی بین امر سیاسی، امر خلقیاتی، و امر استحسانی‌اند.

با این‌همه باید روشن باشد که به‌هیچ‌رو طرفدار یک استحسانی‌کردن **سوسیوس** نیستیم، چراکه در نهایت اشاعه‌ی یک پارادایم استحسانی جدید اضمحلال صور فعلی هنر و به همین میزان اضمحلال شکل‌های زندگی اجتماعی را شامل می‌شود! دستم را به سمت آینده می‌گیرم. رویکردم با اعتماد مکانیکی یا عدم قطعیت خلاقه مشخص خواهد شد، بر حسب اینکه آیا در نظرم همه چیز از قبل از کار درمی‌آید، یا همه چیز را باید به دست گرفت — اینکه جهان می‌تواند از روی دیگر **عوالم** ارزش ساخته شود و دیگر **قلمروهای** وجودی باید در راستای این هدف ایجاد شوند. مصیبت‌های گسترده‌ای — همچون خفگی جو — که سیاره دارد دستخوش‌شان می‌شود مستلزم تغییرات در تولید، شیوه‌های زندگی، و محورهای ارزش است. انفجار جمعیت‌شناختی که طی چند دهه جمعیت آمریکای لاتین را به سه برابر و جمعیت آفریقا را به پنج برابر می‌رساند^(۵) از یک نفرین زیست‌شناختی محتوم ناشی نمی‌شود. عوامل کلیدی در این موضوع اقتصادی‌اند (یعنی به قدرت مربوط‌اند) و در تحلیل نهایی ذهنی‌اند

(فرهنگی، اجتماعی، و مقرون به رسانه‌های همگانی). آینده‌ی جهان سوم در ابتدا به ظرفیتش برای بازتسخیر فرایندهای تقویم ذهنی مختصه‌اش در بستر یک کالبد اجتماعی در فرایند بیابان‌زایی مستتر است. (مثلا در برزیل سرمایه‌داری غرب وحشی، دارودسته‌های ظالم و خشونت پلیسی با تلاش‌های جالب‌توجه جنبش حزب کارگران در راستای بازسازی پراتیک‌های اجتماعی و شهرگرایانه همبود است).

در میانه‌ی فضای مه‌آلود و مخربی که پایان هزاره‌ی ما را تیره‌وتار می‌گذارد، مسئله‌ی ذهنیت اکنون دارد چون مضمونی مکرر برمی‌گردد. ذهنیت به اندازه‌ی آب یا هوا یک داده‌ی طبیعی نیست. چطور آن را به طریقی تولید، تسخیر، غنی، و نهایتا بازجعل می‌کنیم که با عوالم ارزش جهش‌یافته سازگار شود؟ چطور برای آزادسازی‌اش، یعنی برای بازتکین‌سازی‌اش فعالیت می‌کنیم؟ روانکاوی، تحلیل نهادی، فیلم، ادبیات، شعر، تعلیم‌وتربیت‌های نوآورانه، برنامه‌ریزی شهری و معماری — همه‌ی رشته‌ها باید خلاقیت‌شان را با هم ترکیب کنند تا مصیبت‌های بربریت، انفجار ذهنی از درون، و اسپاسم‌های آشوب‌زده‌ای را که بر افق پدیدار می‌شوند دفع کنند و آن‌ها را به غناها و لذت‌های پیشبینی‌نشده دگرگون سازند، همان‌ها که وعده‌هایشان به خاطر همه‌ی این حرف‌ها بسیار شکننده‌اند.

۱. درباره الزام به «زاد و ولد» ر.ک.

Hans Jonas, *The Imperative of Responsibility*, University of Chicago Press, Chicago, 1984.

۲. «امروزه برای بشر، بیگ‌بنگ و تکامل دنیا همان‌طور بخشی از جهان‌اند که اساطیر خاستگاه در زمانه‌های قبلی»، ر.ک.

Entre le temps et l'éternité, Fayard, 1988, p.65.

۳. از بین آثار بسیاری درباره‌ی تعلیم‌وتربیت نهادی ر.ک.

Rene Lafitte, *Une journée dans une classe cooperative: le desir retrouve*, Syros, Paris, 1985.

۴. درباره استمرار شبکه‌های همبستگی بین آنانی که مدرنیته در جهان سوم «شکست»‌شان داد

Serge Latouche, *La Planete des naufrages, Essai sur l'après-developpement*, La Decouverte, 1991.

5. Jacques Vallin (de l'INED), *Transversales Science/Culture*, Number 9, June, 1991. (29 rue Marsoulan, 75012 Paris). *La population mondiale, la population française*, La Decouverte, Paris, 1991.